

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رحیم پور (ازغدی)، حسن؛ ۱۳۴۲
گفتگوی انتقادی در علوم اجتماعی / حسن رحیم پور - تهران: «طرح فردا»، ۱۳۸۹
۱۶۸ ص. - (مجموعه گفتارهای «طرحی برای فردا»، حلقه نقد، جامعه‌شناسی علوم اجتماعی؛ ۱۲)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتابنامه به صورت زیرنویس
رده‌بندی کنگره ۱۳۸۹ ع ۳ ۱۷۲/۸/۲ BL3737 رده‌بندی دیویی: ۳۱۱/۶
چاپ اول: بهار ۱۳۸۹
شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۹-۱۷-۰
ش ک: ۱۶۳۵۳
ISBN 978-600-5249-17-0

گفتگوی انتقادی در "علوم اجتماعی"

حسن رحیم پور (ازغدی)

نوبت چاپ: دوم

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۴۸۰۰ تومان

ناشر: طرح فردا - تهران

نشانی: تهران / میدان فاطمی / خیابان زرتشت / پلاک ۱۰۶ / طبقه پنجم

شماره تماس: ۰۹۱۵ ۵۵۷۱۹۸۲ و ۸۱۹۵۵۶۷۴ - ۰۲۱

تلفاکس: ۸۱۹۵۵۶۷۴ - ۰۲۱



گفتگوی انتقادی در علوم اجتماعی

(خوانش متقدانه متون کلاسیک "جامعه‌شناسی")

با بازنگاری حلقه دانشجویی در گفتگو با:

حسن رحیم‌پور (آزغدی)

محمد

به نام حقّ که حقیقت هموست

◆ کلمه‌ی اوّل ◆

آن چه در دست دارید (مجموعه گفتار «طرحی برای فردا») دیدگاه‌های استاد حسن رحیم‌پور ازغدی را بازتاب می‌دهد. این مجموعه، که غالباً برگرفته از سخنرانی‌های ایشان و یا تقریرات دانشجویی برخی شاگردان می‌باشد، محصول نشست‌های آزاد یا آموزشی، همایش‌ها و مصاحبه‌ها و حلقه‌های نقد و بررسی از سال ۶۳ تا امروز است.

بخش اندکی از این جلسات پیش‌تر در شماری از رسانه‌های دیداری و شنیداری یا نوشتاری، منتشر شده و بخش عمده‌تر آن به تدریج و برای نخستین بار انتشار می‌یابد. این سلسله مباحث، چنان که ملاحظه خواهید فرمود، از تنوع بسیاری برخوردار است که ظرف دو تا سه دهه، به لحاظ موضوع در عرصه‌ی وسیعی از ملتقای مفاهیم علوم انسانی (سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و ادبیات) و فلسفه‌های مُضاف - به مفهوم جدید کلمه - با معارف اسلامی و علوم حوزوی (فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و حدیث) ارائه گشته و بدین علت است که برای تفکیک آسان‌تر مباحث و احترام به حقّ انتخاب خواننده، گرایش اصلی موضوع هر مجلد، بر روی جلد آن ثبت شده است.

مجموعه مباحث «طرحی برای فردا» شامل چند گروه می‌باشد:

۱- غالب مجلدات، محصول سخنرانی‌ها و همایش‌هایی است که در جمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و فضیلابی حوزه‌های علمیه در موضوعات متنوع معرفتی و با محوریت اندیشه‌ی اسلامی ایراد شده است.

۲- بخشی نیز محصول همایش‌های خارج از کشور است که عمدتاً در دانشگاه‌های گوناگون برگزار شده است.

۳- بحث‌های تخصصی‌تری نیز در «حلقه‌های نقد و بررسی» و جمع‌های محدودتری از اساتید و پژوهش‌گران یا گروه‌های پژوهش دانشجویی و یا کلاس‌های درس جریان داشته و بخشی از آنها، که حاوی نقد اندیشه یا مکتبی و گاه نقد مقاله یا کتاب خاصی بوده، اینک به تدریج منتشر می‌گردد. در این سلسله از انتشارات البته سعی می‌شود نام آن افراد یا کتاب‌های خاص - حتی الامکان - حذف شده و الغای

خصوصیت شود تا بحث‌ها جنبه شخصی یا موردی نیابد و کفّه معرفتی و عمومی آن بر جنبه شخصی‌اش بچرید.

۴- موارد اندکی، پیاده شده سخنرانی‌هایی در محافل عمومی‌تر و مناسبت‌های انقلابی و اسلامی و یا متن مصاحبه‌های منتشر شده و یا نشده است.

۵- نمونه‌هایی نیز که در مقدمه‌ی آن‌ها تصریح خواهد شد، محصول کار قلمی و نوشتاری است.

۶- نمونه‌های متفاوت‌تری وجود دارند که مستقیماً اثر شفاهی یا کتبی ایشان نیست بلکه در واقع، یادداشت‌ها و تقریرات دانشجویی برخی شاگردان و یا محصول جمع‌بندی‌شده‌ی جلسات پرسش و پاسخ و گفت‌وگو با ایشان است و آن‌ها را می‌توان غیرمستقیم، مرتبط با دیدگاه‌ها و از سنخ نظریات ایشان دانست که اینک زمینه انتشار آن‌ها نیز فراهم شده است.

پیش‌تر در برخی از پایگاه‌های مجازی، کتاب‌ها و مجلات گوناگون و غالباً بدون هیچ ویراستاری یا حتی هماهنگی، ده‌ها سخنرانی از ایشان منتشر شده است! این بار با اطلاع مولف محترم، مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا» اقدام به انتشار مکتوب آن‌ها می‌کند البته با این توضیح از جانب ایشان برای خوانندگان محترم که این مباحث، غالباً از سنخ کتاب‌های تألیف شده، که در آن به ذکر منبع پرداخته می‌شود و ویراستاری ویژه و نظم و نسقی مناسب کار مکتوب دارد، نبوده است؛ بلکه غالباً متن سخنرانی‌هایی است که پیاده شده و با ویراستاری بسیار مختصری توسط نمونه‌خوانان، در حله تبدیل ساختار جملات شفاهی به عبارات کتبی و جابه‌جایی برخی فعل و فاعل‌ها، منتشر می‌شود؛ بنابراین، منطقی است که مطالبه‌ی خواننده‌ی محترم نیز باید در این حله باشد.

طبیعی است که بازنگری مفصل و دقیق این مباحث و ارتقای آن‌ها به سطح مقالات رسمی، کاری زمان‌بر خواهد بود که ایشان آن را به دلیل ضیق وقت نپذیرفته و به انتشار همین مجموعه نیز با کراهت، تن داده است. امید آن که در آینده، چنین مجالی برای بازنگری و ویراستاری دقیق‌تر و تکمیلی این مباحث پیش آید.

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»، ضمن تشکر از ایشان و خوانندگان محترم، تمایل و آمادگی خود را برای دریافت پیشنهادها و نقدها اعلام می‌دارد و امیدوار است که گامی کوچک در جهت گسترش مفاهیم نظری اسلام و گرم کردن شعله‌های تفکر و ارتقای افکار عمومی برداشته باشد.

گرامی باد همیاری شما

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»

فهرست مطالب

معرفی	۱۱
۱. طفره در معنای "عقلانی"	۱۳
۲. فراغ "علوم اجتماعی" از ارزش‌ها؟!	۱۶
۳. معنویت "قراردادی"؟!	۱۶
۴. سه خدشهٔ متدولوژیک	۱۸
۵. نصاب غریزی برای رفتار عقلانی؟!	۱۸
۶. تضاد میان "اخلاقی" و "علمی"؟!	۱۹
۷. آیا متافیزیک، همان اسطوره است؟	۲۱
۸. تعریف "رستگاری" و تکنیک‌های علوم اجتماعی	۲۳
۹. خرافات مدرن در علوم اجتماعی	۲۵
۱۰. نه "دنیاستیزی" کاتولیک، نه "دنیازدگی" پروتستان	۲۶
۱۱. "عقل ابزاری" در ذیل عدالت و خداباوری	۲۷
۱۲. انسان بازاری یا بازار انسانی؟!	۲۸
۱۳. "عقلانیت" در استخدام "نفسانیت"؟!	۳۰
۱۴. مشروعیت تعقیب عقلانی "سود"	۳۱
۱۵. تقسیم "عقلانیت" به دینی و سکولار	۳۲
۱۶. نسبت "عقل ابزاری" و "اخلاق"	۳۴
۱۷. بازی "صفر و یک" با متافیزیک غربی	۳۵
۱۸. "ارزش‌سازی" و "اندویدوآلیزم"	۳۷
۱۹. مدیریت بوروکراتیک، از سنخ "وسیله" یا "هدف"؟	۳۹
۲۰. "سیاست"؛ اسطوره‌زدایی یا اخلاق‌زدایی؟!	۴۰
۲۱. مُدرنیت و سیاست غیر اخلاقی	۴۱
۲۲. پیمان با شیاطین	۴۴
۲۳. "اخلاق قدرت"؛ تئوریزه کردن "خشونت"	۴۵
۲۴. "تمامیت‌طلبی" سرمایه‌داری غرب	۴۶
۲۵. "نجره‌زدگی"، توجیه "گذشته‌گرایی"	۴۷
۲۶. کمیّت‌زدگی و غایت‌ستیزی	۴۹
۲۷. "علوم اجتماعی"، تکنیک کنترل قدرت و ثروت	۵۱
۲۸. علوم اجتماعی؛ کدام بی‌طرفی؟!	۵۲
۲۹. فلسفهٔ قطع رابطه "ثروت و قدرت" با "دین و عدالت"	۵۳

۳۰. تئوریزه شدن غارتگری علیه "انسانیت" و "طبیعت" ۵۵
۳۱. ایدئولوژی "قدرت" و تئوریزه شدن "نفسانیت" ۵۷
۳۲. ضرورت شالوده‌شکنی "علوم اجتماعی" به سه دسته گزاره ۵۹
۳۳. آغاز عصر تعقل، پایان عصر ترجمه و نقل‌زدگی مدرن! ۶۱
۳۴. نهضتی جدید در نقد مبانی و نقد روش‌ها ۶۲
۳۵. تفسیر حیوانی از "علم و ارادهٔ انسانی" ۶۳
۳۶. روش "تجربی"، مستغرق در مفروضات "ماتریالیستی" ۶۵
۳۷. انسان، موش آزمایشگاه؟! ۶۷
۳۸. شرع جدید و "توضیح‌المسائل" سکولاریزم! ۶۹
۳۹. روشنفکران درباری و تکوین "علوم اجتماعی" غرب ۷۰
۴۰. ایدئولوژی جبرگرا و سکولار برای "پیشرفت" ۷۲
۴۱. "ایدئولوژی پیشرفت"؛ نه فردگرا، نه حق‌محور و نه برابری‌طلب ۷۳
۴۲. سازمان مدنی؛ سرکوبگر یا تمهیدگر؟ ۷۴
۴۳. سه پیشفرض مادی در تکوین "علوم اجتماعی" ۷۶
۴۴. "بدن‌شناسی" به جای "انسان‌شناسی" ۷۸
۴۵. "جامعه‌شناسی"، دنباله‌روی "زیست‌شناسی"؟! ۷۹
۴۶. پدر "جامعه‌شناسی"، ناپدری بود ۸۰
۴۷. دوره‌بندی جعلی در تاریخ "علم" ۸۲
۴۸. اخلاق دنیاگرا و "احساس آزادی" به جای "آزادی" ۸۳
۴۹. شریعتنامهٔ پوزیتیویستی و معنویت "مادی" ۸۵
۵۰. اسطورهٔ "گذار جبری" تاریخ به سوی شهرهای ایدئولوژیک سکولار ۸۷
۵۱. "اومانیزم" غیر انسانی و نفی اختیار انسان ۸۹
۵۲. مفهوم‌سازی‌های ابزاری و "تجربه‌گرایی" بدون نظریه ۹۰
۵۳. علم "جامعه‌شناسی" یا مکاتب "جامعه‌شناسی"؟! ۹۲
۵۴. حیوان‌انگاری "انسان" و سودمحوری "راست" و "چپ" ۹۳
۵۵. اقتصادزدگی "علوم اجتماعی" و "استراکچر"های مکمل ۹۵
۵۶. "شیئی" دیدن جامعه در چارچوب "آنوریت‌های ماتریالیستی" ۹۷
۵۷. پاتولوژی "علوم انسانی" و هدف‌گیری‌های پیشینی آن ۹۹
۵۸. چرخهٔ معیوب جزئیات در "علوم انسانی ترجمه‌ای" ۱۰۱
۵۹. صورتک‌های رمانتیک و طرح "درام" به جای "متافیزیک" دینی ۱۰۲
۶۰. اصالت "نفس" و بسط آن در علوم اجتماعی ۱۰۵
۶۱. بیگانگی از "خود" و "دیگران" ۱۰۶
۶۲. نفی "قهرمانی"، برای تطهیر "ضد قهرمان" ۱۰۸

۶۳. معامله بزرگ میان روشنفکران و سرمایه‌داران ۱۱۰
۶۴. پرسش‌های انحرافی و فتوای مشروعیت "کاپیتالیسم" ۱۱۱
۶۵. جامعه‌شناسی "چپ" و موازنه وحشت ۱۱۳
۶۶. پیشفرض‌های غیر انسانی در "علوم اجتماعی مارکسیستی" ۱۱۴
۶۷. انسان تاریخی یا تاریخ انسانی؟ ۱۱۵
۶۸. "از خودبیگانگی"، پیشرفت "فهرآمیز" و "ماتریالیسم دیالکتیک" ۱۱۶
۶۹. تاریخ طبقاتی، جامعه ستیزآلود و انسان بی‌اراده ۱۱۸
۷۰. "تکامل‌پنداری" و الگوهای از "خودبیگانگی" ۱۱۹
۷۱. "اغتشاش و تناقض"، مُدل "تکامل جامعه‌شناسی در غرب" ۱۲۱
۷۲. سرمایه‌داری لیبرال، "جامعه معیار" در علوم اجتماعی ۱۲۴
۷۳. پس گرفتن قانون‌های جامعه‌شناسی ۱۲۵
۷۴. موعظه علمی برای "حفظ وضع موجود" ۱۲۶
۷۵. جبر کور "داروینیستی" و تطهیر آکادمیک "نابرابری‌ها" ۱۲۷
۷۶. انحلال "فرد" در جامعه ۱۲۹
۷۷. "جامعه"، به جای "خدا" ۱۳۰
۷۸. اتمیزم و فروپاشی اجتماعی ۱۳۱
۷۹. "انسان کامل" مُلحدان و دین مدنی ۱۳۲
۸۰. نسخه سکولار از "دین اجتماعی" ۱۳۴
۸۱. مونتاژهای بزرگ در مکاتب جامعه‌شناسی غرب ۱۳۷
۸۲. باز هم مونتاژ ۱۳۹
۸۳. تأثیر خصلت‌های "نظریه پرداز" در خاستگاه "نظریه" ۱۴۲
۸۴. سرنوشت کاهن اعظم "اومانیزم"؛ جنون و انتحار ۱۴۶
۸۵. پیشفرض‌ها و تعصب‌های پدر "جامعه‌شناسی" ۱۴۸
۸۶. شمول "جبری‌گری مُدرن" ۱۵۱
۸۷. تضادهای "جامعه‌شناسی" و "روانشناسی" ۱۵۳
۸۸. جریان‌های بی‌ربط و جامعه‌شناسی‌های ناهمسو ۱۵۵
۸۹. استخراج "علوم اجتماعی" از "علوم طبیعی"؟! ۱۵۷
۹۰. جامعه‌شناسی استعماری و آدم‌کشی روشنفکرانه ۱۵۹
۹۱. "جامعه‌شناسی" در خدمت "نژادپرستی" ۱۶۱
۹۲. وقت رهایی از "هیپنوتیزم ترجمه" رسیده است ۱۶۴

معرفی

در سال‌های دهه هفتاد، سلسله گفتگوهایی در چندین حلقه نقد در حوزه علوم انسانی با حضور گروه‌های دانشجویی و گاه اعضای هیئت علمی برخی دانشگاه‌ها و حلقه‌های بحث طلبگی، مستمراً جریان داشت. بخشی مهم از محتوای آن نشست‌ها متأسفانه ضبط صوتی یا تصویری نشدند، اما در قالب یادداشت‌های دانشجویی و برگه‌های تهیه شده، به طور پراکنده باقی ماندند. بخشی از آن گفتگوهای انتقادی و مباحثات، به نقد و ساختارشکنی در متون کلاسیک علوم اجتماعی و به ویژه جامعه‌شناسی، مربوط می‌شد. در این روش، چند متن اصلی در جامعه‌شناسی، بند به بند توسط دانشجویان، خوانده شده و مورد نقد استاد قرار می‌گرفت.

آنچه در دست دارید، متن بازنویسی شده توسط برخی از حضار در جلسات مذکور است که پس از حذف نام‌ها و بدون تخصیص به مقالات و کتاب‌های خاص، اینک منتشر می‌گردد و باید آن را نوعی بازنویسی منتقدانه متون آکادمیک به شمار آورد.

نشست‌های انتقادی مزبور، عمدتاً در نیمه دوم دهه هفتاد برگزار شده است. برخی دیگر از مفاد جلسات مشابه که در پایان دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد برگزار می‌شد، و به نوعی باید مهندسی معکوس متون کلاسیک و بازخوانی انتقادی علوم انسانی ترجمه‌ای دانسته شوند، ان‌شاء... در آینده منتشر خواهد گشت. امید آنکه، انتشار این متون و انعکاس یادداشت‌های دانشجویی و بازنویسی انتقادی متون علوم انسانی، گامی در نهضت مقدس علمی برای نوآوری‌های اسلامی و ایرانی در عرصه این علوم و احیاء تفکر دینی باشد و مقبول خداوند متعال افتد و احیاناً الهام‌بخش دانشجویان علوم اجتماعی در جهت رهایی از بن‌بست‌های ترجمه‌ای باشد. آینده از آن "حق" است.

نشر طرح فردا

◆ گفتگوی انتقادی و بازخوانی متون "علوم اجتماعی" ◆

۱. طفره در معنای "عقلانی"

◀ اگر موافق باشید در ابتداء، نقبی به ارتباط میان علوم اجتماعی با ریشه‌شناسی ارزش‌ها بزنیم که اگر یک ارتباط واقعی و علمی باشد طبیعتاً در بسیاری از گزاره‌های جامعه‌شناختی سرایت و بروز می‌کند. آیا در علوم اجتماعی مُترجم، توجهی به این مسئله می‌شود؟

☑ بسم‌ا... الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. به این پرسش نمی‌توان پاسخی یکسان و برای همه موارد داد. در بعضی مکاتب اجتماعی به این ارتباط، توجه شده و در برخی کتمان می‌شود. علوم اجتماعی کنونی طبق تعریف، به دنبال فهم تجربی «عمل اجتماعی» می‌باشند. با قطع نظر از جریان‌هایی چون قشریون پوزیتیویست، در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی البته کمابیش این بحث جریان داشته که بشر در رفتار اجتماعی، "معنا طلب" است ولی از آنجا که نظریه پردازان علوم اجتماعی در اروپا غالباً و قالباً به یک "معنای حقیقی" و "معنویت عینی" و تکوینی، یعنی به مبدأ و غایت معناداری برای هستی و بنابراین برای حیات انسانی، قائل نیستند و نگاه دینی به فلسفه اجتماع ندارند اضطراراً به معناسازی و معنابافی برای عالم و آدم یعنی به معناهای اختراعی ذهنی و شخصی و یا معناهای قراردادی جمعی پناه برده‌اند.

این پرسش که «چه کنیم و چرا؟» و «چه نکنیم و چرا؟» در واقع، سؤال از ارزش "اعمال" و معنای "رفتار بشری" است و این گونه پرسش‌ها، پاسخ تجربی محض و یا پاسخ غریزی ندارد، این گونه پاسخ‌ها کافی و فلسفی نیستند و سردرگمی آورده‌اند. چه چیزی منطقاً به رفتار فردی و اجتماعی ما، معنا و ارزش می‌دهد؟ آنچه "ارزش نهایی" و "هدف کلی و اصلی" است. از جمله در اینجاست که طرح باورهای بنیادی به منزله پایه‌های علوم اجتماعی، ضرورت پیدا می‌کند.

تلاش‌هایی چون آن سنخ‌شناسی چهارگانه ماکس وبر درباره "عمل اجتماعی" هم مثلاً می‌خواست نوعی پاسخ برای این دغدغه، دست و پا کند و گرچه سعی کرد اعمال معطوف به ارزش‌ها را نیز همچون رفتار معطوف به هدف - درون دایره عقلانیت، تفسیر کند ولی وقتی عمل مبتنی بر "سنت" و رفتارهای مبتنی بر "اعتماد" را به نحو مطلق در قطب مقابل «عقلانیت» یعنی ناعقلانی، تعریف کردند پرسش‌های لاینحلی پیش آمد از جمله اینکه طبقه‌بندی رفتار بشر به این شیوه، خود تا چه حد و چرا عقلانی است؟! و دست کم آیا این نوع مطلق‌سازی‌های جزمی و مرزهای رسمی و تشریفاتی، چقدر دقیق و معرفت‌اندیشانه بوده است؟! اساساً باید توضیح دهند که از نظر ایشان معنای «معناداری» چیست؟! و چگونه باید دانست که چه عملی، چه ارزشی دارد؟ ارزش چیست و ارزش بودن "ارزش" به چیست؟ درست بودن «معنا» چگونه احراز می‌شود؟ و کمی ریشه‌ای‌تر آیا «معنا»، ساختنی است یا یافتنی؟ ما تابع ارزش‌ها باشیم یا آنها تابع ما؟ این پرسش‌ها، دینی - فلسفی‌اند و

در کوچه پس کوچه‌های بن‌بست "تجربه‌زدگی"، پاسخی نیافته و به شکاکیت و سپس هیچ‌انگاری رسیده‌اند.

و اما صرف اینکه بگوییم انسان‌ها گرفتار یک اجبار درونی توجیه‌ناپذیری برای تصور جهان به شکل یک «کل معنادار» و یا مجبور به "معنادار" دانستن زندگی و نیازمند ارزش‌سازی‌اند و بعد نتیجه بگیریم که با هر نوع دینی و ایمانی و حتی با فلسفه‌های متافیزیکی سکولار می‌توان معنای کافی و منسجم و انگیزه‌بخشی دست و پا کرد در واقع، بدان معناست که کشف معنای حقیقی زندگی را ممکن نمی‌دانیم و این تقریر از مسئله، حتی انگیزه‌بخش هم نیست چه رسد به سعادت‌بخش.

بدون فهم "معنای واقعی جهان"، نمی‌توان به "معنای انسان" رسید و بدون این معنایابی معرفتی، وجود یک "معنویت مناسب" با شأن انسان، امکان ندارد. بدون دانستن این "معنا" چگونه می‌توان هدف‌یابی توأم با اطمینان کرد؟ بدون هدف‌یابی و هدف‌داری چگونه می‌توان ارزشیابی کرد؟! اگر این تسلسل منطقی رعایت نشود هیچ چیز نمی‌تواند به اعمال بشری از جمله به اعمال اجتماعی، ارزش بدهد و وقتی ارزش حقیقی رفتار بشر، معلوم نباشد انگیزه برای رفتار را از کجا بیاوریم؟! وقتی انگیزه عقلانی نداریم مجبوریم به انگیزه غریزی و حداکثر به غریزه عاطفی اکتفاء کنیم که آنگاه به راستی، رفتار ما غیر عقلانی خواهد بود.

اگر علوم اجتماعی در صدد توصیف رفتار اجتماعی انسان و توصیف "انسان جمعی" باشند نمی‌توانند از روی «معنا» بپزند و یا در کارگاه معنابافی،

مشکل معناداری زندگی را حل کنند. این پاک کردن صورت مسئله است نه حل آن!

۲. فراغ "علوم اجتماعی" از ارزش‌ها؟!

◀ علمی کردن "جامعه‌شناسی" به این مفهوم تا چه حد، محقق شد؟

☑ محقق نشد زیرا ریشه‌های متافیزیکی درستی نداشت. البته قصه سرگرم کننده، تولید شد و این قصه وقتی جالب تر می شود که بدانیم همین طرز فکر، مدعی ارزش زدایی از علوم اجتماعی با پوشش «علمی و بی طرف کردن علوم اجتماعی»!! بود. فارغ سازی "علوم اجتماعی" از "ارزش و معنا" به لحاظ منطقی و شناخت‌شناسی، تنها در صورتی ممکن است که «معنا» را مقوله‌ای غیر منطقی و «ارزش‌ها» را غیر معرفتی و غیر شناختی بدانیم و منشأ مشکلات در علوم انسانی همین جاست. بی طرف سازی واقعیت انسان و جهان نسبت به «معنا و ارزش»، یک منشأ دارد و آن بی معنا دانستن "واقعیت" و بی ارزش دانستن "ذات زندگی" است. اگر "ارزش" را بافتنی و جعلی، و «معنا» را یک فراورده بشری و ساخته انسان می‌دانند و بر همین منهج به جای «جهان‌بینی» از اصطلاح «جهان‌نگری» استفاده کردند، سر نخ‌اش اینجاست.

۳. معنویت "قراردادی"؟!!

◀ آیا می‌توان نتیجه گرفت که داوری ارزشی در مورد پدیده اجتماعی، تابع میزان مطلوبیت اشیاء یا پدیده‌ها و روابط اجتماعی است؟ و وقتی بحث

مطلوبیت و طلب پیش آید اگر معیار مبنایی نداشته باشیم همه چیز، شخصی و سپس قراردادی خواهد شد؟ آیا "معنویت"، هرگز می‌تواند قراردادی باشد؟!

☑ حتماً چنین است. حتی این دسته از نظریه‌پردازان علوم اجتماعی هم خود معترفند که سنخ علوم اجتماعی نمی‌توانند هدف بسازند، بلکه حداکثر نشان می‌دهند که با چه ابزارها و از چه راه‌هایی می‌توان ارزان‌تر و سریع‌تر به هدف‌ها و مقاصد اجتماعی هرچه باشد، رسید. استدلال‌شان این است که "هدف‌سازی" و "توصیه"، یک مقوله تجویزی و مبتنی بر داوری ارزشی و مستقل از وظیفه و ظرفیت "علوم اجتماعی" است. مثلاً بحثی که ماکس وبر تحت عنوان «دانشمند و سیاستمدار» پیش کشیده، به دنبال اثبات چه نکته‌ای است؟! ایشان هم مثل اسلافش ارزیابی عقلانی از "ارزش‌ها و اهداف" را مقدور نمی‌داند و اعتبار ارزش‌های غائی را مسئله‌ای "ایمانی" - به معنای غیر معرفتی!! - می‌داند زیرا اساس «ایمان» را مقوله‌ای غیر معرفتی، غیر عقلانی و استدلال‌ناپذیر می‌دانند. گرچه «عقلانی نبودن» را لزوماً و همواره مساوی با «مهم نبودن» و حتی «بی‌معنا بودن» ندانستند و لذا بسیاری از رفتارهای بشری را "معنادار" و در عین حال "غیر عقلانی" خوانده‌اند!! در این قبیل تئوری‌ها جهان و زندگی به لحاظ عینی و واقعی، بی‌معناست و معنای عقلانی ندارد ولی از آن طرف، رفتارهای بشری هم عمدتاً غیر عقلانی است. در این صورت، جهان، فارغ از "ارزش" می‌شود ولی ارزش‌ها را خود آدم‌ها می‌سازند تا به زندگی بی‌معناشان معنا ببخشند و آن را قابل تحمل کنند. ولی این نوع جعل معنویت‌های صوری، نه آرامش فردی و نه انسجام اجتماعی نیاورد و نمی‌توانست بیاورد.

۴. سه خدشهٔ متدولوژیک

◀ مبنای تئوریک برای نسبت "معناداری" و "عقلانیت" در این تفکر را

چگونه ارزیابی کنیم؟!

☑ این مبنا دست کم از سه جهت، معیوب است:

اولاً: از جهت نوع نگاه به «عقلانیت»؛

ثانیاً: به جهت تعریفی که از «معنا و ارزش» دارند؛

ثالثاً: اساس آن دسته‌بندی در "رفتارشناسی" انسان.

از هر سه منظر «معرفت‌شناسی»، «ارزش‌شناسی» و «انسان‌شناسی»، این

تفکر مخدوش و قابل رد است.

در نتیجهٔ این سه خطای معرفتی و متدولوژیک، خطاهای بعدی اتفاق افتادند.

یعنی روش‌های به اصطلاح "عقلانی کردن" مناسبات جامعه و ارتباط آن با

مفهوم «اسطوره‌زدایی» یا «توهم‌ستیزی» و اینکه چه چیز را "اسطوره" و چه

چیز را "عقل و عقلانی" بدانند و مواردی از این قبیل، مقاطع بعدی از انحطاط

نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی غرب بوده است.

۵. نصاب غریزی برای رفتار عقلانی؟!

◀ ولی برخی جامعه‌شناسان اروپا نیز بوده‌اند که عمل "معطوف به

ارزش" را غیر عقلانی ندانسته‌اند.

☑ درست است که بعضی، عمل ارزشمدار یا "معطوف به ارزش" را هم

عقلانی دانسته‌اند ولی در آثار آنان هم تعریف استاندارد از "عقلانی بودن"،

ارائه نشده است. نظام اهداف صرفاً فردی و خودمحوارانه که نسبت به آن، خود آگاهی غریزی وجود دارد در این دستگاه، بسیار مطلق گرایانه، به عنوان یک نظام عقلانی و یک رفتار عاقلانه محسوب می شود یعنی صرفاً کافی است که وسائلی مناسب با یک هدف غریزی و خودخواهانه، انتخاب شده باشد! در این متدولوژی، نصاب "عقلانی بودن" همین خواهد بود و بس. حال آنکه خود عمل، "وسیله" است و به خودی خود، واجد "ارزش"، تلقی نمی شود و ارزش آن تابع ارزش "هدف" و مطلوبات نهایی ماست.

۶. تضاد میان "اخلاقی" و "علمی"؟!

◀ اما گفتید که «عمل معطوف به ارزش» به عنوان یک فعل اجتماعی در این متدولوژی احیاناً لحاظ شده است.

☑ بله، ولی زاویه نگاه، بسیار تعیین کننده است. حتی وقتی پای عمل معطوف به ارزش (نه هدف شخصی و مادی) به میان آمده، باز نوعی ابهام و کلی گویی در تعریف عمل ارزشی ملاحظه می شود. اگر عمل ارزشی، عملی باشد که بر اساس اعتقاد به ارزش مطلق ذات آن عمل با قطع نظر از نتایج و آثار آن مثلاً به دلایل اخلاقی یا زیبایی شناختی و مذهبی یا وجدانی یا از سر احساس تکلیف و یا وفاداری یا هر چیز دیگری سر بزند، باز نوعی اغتشاش مفهومی در تعریف مقوله «ارزش» در این دستگاه جامعه شناختی به چشم می خورد. اولاً این ارزش یک امر اعتباری و حتی شخصی و سلیقه ای تلقی می شود و در عرض "مفاهیم عینی و واقعی" و گاه حتی در تعارض با آنها قرار

می‌گیرد، در حالی که ارزش بدون ارتباط با نتایج و آثار یک عمل چگونه و چرا «ارزش» است؟! نسبت ارزش با اخلاق، با زیبایی‌شناسی، با مذهب، با وجدان، با عواطف و احساسات، چه نسبتی است؟! در پاسخ به این پرسش هم راه ما از یکدیگر جدا می‌شود. اولاً در همین مرزبندی بین «عقلانیت هدفی» و «عقلانیت ارزشی»، و ثانیاً در تعریف تک‌تک این مقولات، اختلاف نظر فلسفی و مرزبندی با این تفکر داریم. اگر همه چیز را به مفهوم «ضرورت نسبی» و میزان فایده‌رسانی برگردانیم و ارزشیابی اهداف و وسایل، هر دو را به ترازوی عقل بسپاریم، خواهیم دید که دیدگاه منعطف و بری از «عقلانیت» هم تا چه حد، آسیب‌پذیر است. بالاخره عواقب عمل، تأثیری در عقلانی دانستن یک عمل دارد یا خیر؟ اینجا نوعی اغتشاش در تعریف «عقلانیت» پیش آمده و به علاوه، نوعی اغتشاش در تعریف «ارزش» و ارزشی بودن عمل و رفتار اخلاقی هم پیدا شده است، زیرا «عقلانیت هدفی»، یک تعریف غیر ارزشی و خودمحو‌رانه می‌یابد و از «رفتار ارزشی» هم تعریف متعصبانه و غیر عاقلانه‌ای ارائه شده است. منشأ این اشکال، تفکیک نادرست «دانش» از «ارزش» و غیر معرفتی کردن «اخلاق» و غیر دینی کردن آن است که باعث این تناقض‌گویی‌ها می‌شود، از طرفی، منجر به «خودخواهانه»، غیر اخلاقی و «جامعه‌ستیزانه» تفسیر کردن رفتارها و از سوی دیگر، به خیال‌پردازی و نادیده گرفتن عواقب واقعی رفتارها خواهد شد، حال آنکه اصلاً چرا باید میان «اخلاقی بودن» و «علمی بودن»، یکی را انتخاب کرد؟! این بدترین فلسفه برای «اخلاق» و بدترین علم برای «شناخت جامعه» است. آقایان سنگ بنا را کج گذارده‌اند و ما در علوم اجتماعی به یک نقد رادیکال و ریشه‌ای نیازمندیم.

تنها در یک صورت، این تناقض با منطق امثال ویر، حل می‌شود و آن وقتی است که یک عمل در آن واحد، هم مصداق "عمل هدفی" و هم مصداق "عمل ارزشی" باشد که هم مناسبت عقلانی میان «وسیله-هدف» یا «هزینه-فایده» رعایت شده باشد و هم اخلاقی و برانگیزاننده و ارزشی و معنادار باشد و صرفاً سودطلبانه نباشد. مشکلات، یکی دو تا نیست.

۷. آیا متافیزیک، همان اسطوره است؟

◀ این جامعه‌شناسی آیا با طرح مفاهیمی چون عقلانی‌سازی و اسطوره‌زدایی، به دنبال شفاف‌سازی عمل اجتماعی نبوده است؟!

☑ در تعریف هر دو کلید واژه «عقلانی کردن» و «ارزشی بودن»، ابهاماتی وجود دارد. بویژه وقتی «عقلانی‌سازی» با مقوله «اسطوره‌زدایی» گره می‌خورد و باید عقلانیت نظری با عقلانیت عملی مطابق بیفتند، مشکل برجسته‌تر می‌شود. مرز اساطیر و ارزش‌ها در این منطق کجاست؟! در منطق «تفکیک ارزش از دانش» اساساً کل ارزش‌های دینی و اخلاقی و... همگی در معرض اتهام «اسطوره بودن» اند و حتی چرا اصل «اخلاق»، نوعی توهم نباشد؟! دانشجوی علوم اجتماعی باید بداند که «ارزشی بودن» در این منطق به چه معنا است؟!

خواستم دوستان را توجه بدهم که مسائل با لفاظی، حل نمی‌شود و ابهامات معرفتی و فلسفی بسیار مهمی در تعریف‌های قراردادی علوم اجتماعی، از

«عقلانیت» و «ارزش» و «هدف» و تناسب «وسیله با هدف» و «اسطوره» و «توهم‌زدایی» و... وجود دارد که ابعاد جدید و رادیکال به این بحث می‌دهند.

به همین دلیل است که بحث‌های علوم اجتماعی اگر با دقت پیگیری شود منطقاً به فلسفه و دین کشیده می‌شوند. آن "علوم اجتماعی مبتنی بر یک نظام فکری ضد متافیزیک" و "علوم اجتماعی مبتنی بر نظام‌های متافیزیک غیر دینی" و "علوم اجتماعی مبتنی بر نظام متافیزیک الهی"، در برابر پرسش‌های بزرگ و ریشه‌ای سه نوع پاسخ در علوم انسانی خواهند داد و داده‌اند زیرا مواجهه با پرسش‌های عام و کلی اساساً کار علوم اجتماعی نیست. سؤال از "معناداری" کل جهان یا حیات انسان و یا نحوه توجیه شرور، یا توضیح چرایی رنج‌ها و تفاوت‌های زندگی و توضیح «مرگ» و مسئله «جاودانگی» و... مستقیماً در علوم اجتماعی، در سیاست و اقتصاد و حقوق و... طرح نمی‌شوند ولی اگر قبلاً پاسخ نگرفته باشند یا پاسخ نادرست گرفته باشند، به تدریج در توصیف‌ها و توصیه‌های مندرج در علوم اجتماعی، مشکل سردرگمی و یا تناقض‌گویی پیش می‌آید و لذا توصیه‌های دانشمند علوم اجتماعی، به شدت متفاوتند حتی اگر همه داده‌ها و اطلاعات صوری‌شان از یک بغرنج اجتماعی، یکسان باشد. هستی‌شناسی و انسان‌شناسی یک هندو یا بودایی که به «کارما» و تناسخ و «نیروانا» معتقد است، با یک مارکسیست که به «جبر تاریخی مادی» و «محوریت ابزار تولید» و «طبقاتی دیدن همه چیز»، ایمان دارد با یک لیبرالیست که «لذت‌گرا»، «خودمحور» و «فردگرا»ست با یک مسلمان که به توحید و معاد و نبوت و شریعت و حق و تکلیف و مسئولیت فردی و اجتماعی، باور دارد یکی نیست و بنابراین حتماً در قضاوت راجع به مشروع بودن یا نبودن یک رفتار یا تعریف "اساطیر" و تفاوتشان با "ارزش‌ها" و حق

و حقوق هم متفاوت خواهد بود و در جهت گیری و هویت و غایات نظریه‌های علوم اجتماعی کاملاً تأثیر می‌گذارد.

۸. تعریف "رستگاری" و تکنیک‌های علوم اجتماعی

◀ به عبارت دیگر، هر جامعه‌شناس، دانسته یا ندانسته در تبعیت از

انسان‌شناسی خاصی نظریه‌پردازی می‌کند؟

☑ منطقاً در هیچ یک از علوم اجتماعی، مفاهیم و واقعیات را با متدولوژی تجربی، معنادار نمی‌کنند و به تعریف "رستگاری" نمی‌پردازند و "انگیزه"، تولید نمی‌کنند. این کار قبلاً در مبانی نظری علوم اجتماعی صورت می‌گیرد یعنی ابتدا به تعریفی از انسان و رستگاری او و باید و نبایدها می‌رسند و سپس در علوم اجتماعی، راجع به انسان اجتماعی و رفتار جمعی انسان گفتگو می‌کنند. این منطق البته متأسفانه در بسیاری مباحث علوم اجتماعی، شفاف نمی‌شود و طفره‌ها و پرسش‌های غیر منطقی و تحکم‌های غیر علمی و ابهام‌های بزرگ لابه‌لای احکامی که خودسرانه در متون علوم اجتماعی، صادر و ترجمه می‌شود، کم نیست.

اگر تعریف‌های متفاوت و حتی متضاد از «رستگاری» وجود دارد و اگر مکاتبی در عرصه علوم انسانی اصولاً منکر مفهوم "رستگاری" می‌باشند پس انگیزه‌ها، معناها و جهت گیری‌ها و طلب‌ها یکی نخواهد بود و بنابراین در تعریف "ارزش" و «رفتار عقلانی» مفهوماً و مصداقاً و نیز در تعریف اسطوره و خرافه، اختلاف می‌شود و این اختلافات که از تفاوت ریشه‌ای در تعریف «انسان» و «رستگاری» آغاز می‌شود، پیامدهای ضمنی یا صریحی در انتخاب

شیوه زندگی فردی و در نحوه چینش نظام اجتماعی و نظریه‌پردازی‌های علمی دارد. یعنی هم توصیف‌های موجود در علوم اجتماعی و هم توصیه‌های این علوم را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

نحوه تعریف «رستگاری» در گزینش تکنیک‌های رستگاری، اثرگذار است. مفهوم‌پردازی درباره زندگی و دنیا و نسبتی که انسان فردی و انسان جمعی با دنیا برقرار می‌کنند، نقش بسیار زیربنایی و تعیین کننده‌ای در جهت دادن به گزاره‌های علوم اجتماعی خواهد داشت. عین این عبارات را فیلسوفان علم‌الاجتماع تصریح کرده‌اند و نمونه‌ها آورده‌اند. در مقالات که دوستان قرائت کردند هم آمده بود.

مکتبی که "دنیا" را بدون آخرت، و "رستگاری" را صرفاً به مفهوم سود و لذت دنیوی، لحاظ کرده و متافیزیک را پس زده است و یا یک متافیزیک سکولار را تصویر می‌کند به یک سنخ از "علوم اجتماعی" می‌انجامد و مکتبی که متافیزیکی است ولی از آنجا که نمی‌تواند در این جهان و زندگی دنیوی، معنایی بیابد آن را خوار دانسته و رستگاری را در ترک کامل دنیا و طرد جهان و حذف همه نیازها و حقوق دنیوی می‌جوید پروژه اجتماعی را به نحو دیگری پیش می‌برد، و مکتب سومی که دنیا و آخرت را یک پروژه واحد یکی را مزرعه دیگری بداند و هر دو را جدی بگیرد و رستگاری را امری "دنیوی-اخروی" و نیز "جسمانی-روحانی" بشمرد و نه اصالت لذت و نه سرکوب لذت، هیچ یک را "اصل راهنما" نداند، علوم انسانی را به نحو دیگری تئوریزه می‌کند. اینها به سه مسیر کلی دعوت می‌کنند و سه نوع "معنا" برای زندگی و مرگ و انسان و هستی، پیشنهاد می‌کنند و بی‌شک در نوع "علوم اجتماعی"

که طراحی می‌کنند نیز تأثیر جدی به لحاظ "جهت" و "مبانی" و "محتوا" و به لحاظ "برخی گزاره‌ها" خواهد گذارد و تعریف «عمل عقلانی» را هم زیر و رو می‌کند.

۹. خرافات مدرن در علوم اجتماعی

◀ رستگاری به مفهوم توده‌ای آن، اگر مبتنی بر متافیزیک غیر استدلالی باشد، آیا نمی‌تواند مشمول اسطوره‌زدایی قرار بگیرد؟

☑ ما نباید رستگاری را در همه ابعاد، به «توده‌ای» و «نخبگانی» تقسیم کنیم. نمونه آزمایشگاهی افسون‌زدایی از زندگی، مسیحیت کلیسا و آیین‌های شرقی شرک‌آمیز مثل عرفان هندی و شمنیزم و بت‌پرستی و ارواح‌پرستی و یا طبیعت‌پرستی‌های آفریقایی و آمریکایی و آسیایی است که با "عقلانیت" به معنای عقل استدلالی، ناجورند. این درست است که بسیاری "شبه‌معنویت"‌های دنیا به راستی، مصداق "افسون" هستند و اگر معناگرایی مسیحی، بودایی، سرخپوستی، هندو، روح‌پرستی و...، امنیت بشر را در گروی تکریم و تقدیس موجودات خرافی می‌دانند چرا باید لزوماً نجات‌بخش، به لحاظ دنیوی و اخروی دانسته شوند؟! این از آن سوی قضیه، و اما از این سو، اسطوره‌زدایی به شیوه "سرمایه‌داری" و "غربی" نیز خرافه‌زدایی نکرد بلکه خرافات مدرن را جایگزین خرافات قدیمی کرد در کنار "خرافه‌زدایی"، پروژه "حقیقت‌گریزی" و "معنویت‌ستیزی" را نیز پیش برد. آنچه عرض کردیم مربوط به عرصه "عقلانی‌سازی فرهنگ" است! اما در عرصه عقلانی کردن

"اقتصاد" که مورد توجه "جامعه‌شناسی توسعه" است، نکته دیگری هم باید افزود که به تحلیل "روح سرمایه‌داری" مربوط می‌شود و در آنجا نیز نوعی خلط میان "عقلانیت" و "نفسانیت" صورت گرفت.

۱۰. نه "دنیاستیزی" کاتولیک، نه "دنیازدگی" پروتستان

◀ این "عقلانیت اقتصادی" با "معناگرایی دینی"، چه نسبتی دارد؟

☑ اخلاق "توسعه سکولار" و "روح سرمایه‌داری" که همان تلاش محاسبه‌گرانه اما نامشروط و حرص‌آمیز برای سود هرچه بیشتر و تبدیل «اقتصاد» به پیشه «تکاثر» و حرفه پول‌سازی است، دو بُعد دارد که باید از یکدیگر تفکیک شوند. یکی "حرص سرمایه‌داری" و "اصالت دنیا" است که در منطق دینی شدیداً تخطئه شده و ما را از آن پرهیز داده‌اند ولی بُعد دوم، بُعد "محاسبه‌گری و عقلانیت اقتصادی" و پرهیز از بطالت و ندانم‌کاری و بی‌نظمی و تنبلی است که مآثرات اسلامی شدیداً ما را به آن فراخوانده‌اند. تشویق به "عقل معاش" و "انضباط" و "تقدیر" به معنای "اندازه‌گیری" و "محاسبه" در منطق اسلامی، یک مفهوم غیر دینی نیست. همچنین باید به تفاوتی بین اخلاق اقتصادی اسلام با آنچه موتور پیدایش سرمایه‌داری مدرن غربی خوانده شده یعنی «اخلاق پروتستانی» اشاره کنیم.

اگر مفهوم «دنیاگرایی پروتستانی» در عکس‌العمل به «زهد کاتولیکی» و دنیاگریزی که به "عقل‌گریزی"، "حقوق‌ستیزی" و "تجربه‌گریزی" منجر شده بود، پدید آمد، ربطی به "رستگاری‌شناسی اسلام" ندارد. ما با دو افراط از دو

سوی و بنابراین نوعی عدم تعادل مواجهیم. شعار پروتستانی "عمل‌گرایی و انضباط اقتصادی" و تلقی «تولید ثروت» به منزلهٔ رسالت مذهبی و اطاعت از اراده خداوند به تدریج، تبدیل به فرهنگ "اصالت پول" و "سودمحوری" و تکاثر و غارت جامعهٔ جهانی و اسراف در طبیعت و فاصله‌های طبقاتی شد و سرمایه‌داری مدرن، ماهیت "دنیاگرا" و "دین‌ستیز"، یا دست کم، "دین‌گریز" یافت و به تفکیک "اقتصاد" از "اخلاق" و از "حقوق بشر"، منجر شد. این اتفاق چرا افتاد؟! و چرا گفتمان کاتولیکی "پرهیز از دنیا" مآلاً به عقب‌ماندگی و جمود و رکود انجامید؟ و چگونه راه حل اسلامی، مزایای آن دو جریان را بدون آسیب‌ها و افراط و تفریط‌های آنها را می‌تواند تأمین می‌کند؟! توجه به این نکات ما را به سوی الگوی اسلامی "توسعه"، رهنمون می‌شود.

۱۱. "عقل‌بزاری" در ذیل عدالت و خدا‌باوری

◀ آیا این حواشی در جنب اصل "توسعه"، مسایلی فرعی نیست؟!

☑ اینها حواشی نیست، متن است و اینکه چگونه می‌توان "محاسبه‌گری" و "عقل‌بزاری" و "اصالت عمل" و "سودگرایی عاقلانه" را که از الزامات سیستماتیک اقتصاد عقلانی است در ذیل "اخلاق" و "عدالت" و "معنویت" و "خدمت‌محوری" تعریف کرد، یک مسئله انتزاعی نیست بلکه مسئله‌ای کاملاً اصلی در بنیادسازی برای تئوری «توسعه» و سپس مدل‌سازی برای پروژه توسعه است. جداسازی «هدف» از «ارزش» و سپس تفکیک کردن «عقلانیت معطوف به هدف» از «عقلانیت معطوف به ارزش»، نخستین سنگ بنای نادرست در "مدل‌سازی توسعه" است. دیدگاه اسلامی، تعریف "هدف" بر

اساس ارزش‌ها یعنی نگاه ترکیبی «دنیا-آخرت» برای هر مسئله و راه‌حل‌های آن است. همین‌جا تفاوت میان "توسعه اسلامی" با نگاه کاتولیکی و نیز نگاه پروتستانی یعنی دو نگاه سنتی و مدرن غرب، قابل تأمل است. فعالیت اقتصادی سرمایه‌دارانه در رویکرد مدرن غرب، به سرعت از "ارزش‌مداری" دور شده و در اهداف کمی، مادی و تجربی و شیوه سودمحورانه، منحصر شد و دغدغه به «حداکثر رساندن سود و لذت» به متن آمد. دینداری و اخلاق‌گرایی و آخرت‌باوری به حاشیه رفت و به تدریج از مرحله مفاهیم "توسعه و پیشرفت" به کلی حذف شد.

۱۲. انسان بازاری یا بازار انسانی؟!

◀ آیا این سخن بدان معنی است که عقلانیت جامع‌تری باید مبنای "توسعه" قرار گیرد؟

☑ بدان معناست که معیارهای حقوقی و اخلاقی با این استدلال که گاه مزاحم "سود حداکثری" می‌شوند در توسعه سکولار، از قلم افتادند و در سنخ‌شناسی عمل اقتصادی، مورد ملاحظه قرار نمی‌گیرند و ناعقلانی!! دانسته می‌شوند. ایجاد تقابل یا حتی انفصال میان "عقلانیت اخلاقی" و "عقلانیت اقتصادی"، منشأ مشکلات بزرگ تاریخی در غرب و شرق عالم شده است. فرمول اسلامی "جمع دنیا و آخرت" از طریق تلفیق این دو عقلانیت و تولید یک عقلانیت ترکیبی، حیاتی‌ترین مسئله است و باید هرچه مشروح‌تر بیان شود. در منطق انبیایی، «عقل معاش»، در ذیل «عقل معاد» تعریف شود. ضمن آنکه آنچه در جامعه‌شناسی «توسعه»، تعبیر به عقلانیت صوری و عقلانیت

جوهری شده‌اند نسبت‌شان با یکدیگر در این چهارچوب باید دوباره حلّاجی شود. هدف اقتصادی و هدف اخلاقی باید یک کاسه شوند و محاسبهٔ دنیوی و محاسبهٔ اخروی، جدا جدا صورت نگیرند در غیر این صورت در محاسبهٔ صرفاً اقتصادی، کارآمدترین ابزار محاسبه، تنها «پول» خواهد بود که شفاف‌ترین وسیله برای سنجش هزینه‌ها و سودها و آینده‌نگری و ارزیابی گذشته‌هاست. این نوع عقلانیت، کاملاً و صرفاً بستگی به معادله قوا در بازار دارد که مبنای آن، مبادلهٔ عقلانی بر اساس انتظار سود حداکثری هر کس برای خود است. اتفاقاً مخاطرات اخلاقی و ارزش‌ستیزی‌ها دقیقاً در همین نقطه، تشدید می‌شود. اباحه‌گری مطلق در قراردادهای اقتصادی به معنای حذف مقوله‌ای به نام «درآمد نامشروع» یا خط قرمز اخلاقی برای «مشاغل» (مکاسب محرّمه) است. البته مدیریت «عقلانی-اخلاقی» یک جامعه برای سر جمع کردن علائق متضادّه و منافع رقیب در یک عرصه جمعی، کار آسانی نیست اما هدف اصلی، حتماً همین است و مهمترین پروژه در تمدن‌سازی دینی و رکن توسعه اسلامی، همین پروژه است که به جای «انسان‌بازاری» و یا در کنار او در پی ساختن «بازار انسانی» است. انسان صرفاً بازاری، در بستر یک متافیزیک الحادی، متولد شده و الوالد للفراس، پس این فرزند را به همان پدرش برگردانید زیرا متعلق به نرم‌افزار دینی نیست. البته درست است که «عقلانیت‌سوری» و «عقلانیت جوهری»، یکی بیشتر، عینی و دیگری بیشتر، ذهنی است ولی آنچه این جا گفته شد، فراتر و مهم‌تر از این نوع تقسیم‌بندی‌هاست.

۱۳. "عقلانیت" در استخدام "نفسانیت"؟

◀ آیا "انسان نفسانی" به نوعی رفاه و فردگرایی دنیوی که رسید، توقف می‌کند؟ و آیا آنگاه تعریف "عقلانیت"، تغییر می‌کند؟!

☑ بگذارید سؤالتان را با یک سؤال پاسخ بدهم. چرا موقعیت مدرن غربی، یعنی اکتفاء کردن به "عقل معاش" پس از حذف "عقل معاد" که استفاده ابزاری از عقل را کافی دانست به اعتراف نظریه پردازان برجسته «سرمایه‌داری» به قفس آهنین انجامید؟ چرا در جامعه سرمایه‌داری، کالاهای مادی، قدرت مطلقه بر زندگی انسان یافتند و علی‌رغم شعارهای فردگرایانه و آزادی‌طلبانه، در واقعیت بیرونی و تاریخی، «آزادی فردی» از دست رفته و همه باید خود را با احکام قطعی هژمونی سرمایه‌داری تطبیق دهند؟ و دقیقاً مثل یک مَهره و قطعه‌ای در ماشین سرمایه‌داری، ایفای نقش اجتماعی و صنعتی کنند؟! ارزش‌های اقتصادی چگونه موجودیت ارزش‌های اخلاقی و انسانی را به حاشیه رانده به حدی که ارزش زندگی، ذاتاً مشکوک شده و انگیزه برای زندگی کردن در خطر قرار گرفته و افسردگی‌ها و تنهایی‌ها و خودکشی‌ها و نفرت‌ها، همه جا را سیاه کرده‌اند؟!

وقتی بیشینه کردن "لذت" و هدف شدن "فایده‌گرایی" و ارضاء بی‌قید "شادی‌طلبی‌های دنیوی"، و "مصرف‌زدگی"، جای "فلسفه زندگی" را گرفت، طبیعی است که زندگی، بی‌معنا می‌شود. فلسفه‌های مادی، معنای زندگی را ترور می‌کند و "عقلانیت"، وقتی در خدمت "نفسانیت" قرار گیرد، یک تمدن موقتاً مقتدر و ثروتمند اما غیر انسانی ساخته می‌شود.

زُهد پیوریتانی و اخلاق پروتستانی، لعاب ظاهری این "دنیازدگی" بود. تبدیل شدن شعار «کار» - که ابتدا برای نفی لذت تبلی و مصرف بی‌رویه سر داده شد- به شعار «سودمحوری» و شادی پرستی سرمایه‌دارانه، اتفاقاً شوخی تاریخ نیست بلکه یک سیر طبیعی در تبدیل «دنیامحوری زر ورق شده» به "دنیاپرستی عریان" بود و اجتناب‌پذیر نبود. اینجا سوء تفاهمی در جریان نیست، یک اتفاق هم نیست. این یکی، ادامه طبیعی آن یکی است و اجمال، به تفصیل آمده است.

۱۴. مشروعیت تعقیب عقلانی "سود"

◀ عقل ابزاری، آیا سود و ضررش توأمان نیست؟ و تفکیک بین جنبه‌های

گوناگون یک عقل چگونه ممکن است؟

☑ "عقل ابزاری" در عرصه مدیریت، به معنای ادارهٔ زمان و افراد و امکانات با محاسبهٔ سود و ضرر است و «بوروکراسی» به عنوان ابزار کارآمد و عقلانی آن در طول تاریخ، شکل گرفته و قرن به قرن، پیچیده‌تر شده است. تعقیب "هدف" از طریق مقرون به صرفه‌ترین "وسیله"، ملازم با "نفسانیت" نیست بلکه توضیح دیگری دارد و از نظر ما ملازمهٔ ذاتی هم با مذهب «صالت دنیا» ندارد گرچه البته مقارنت تاریخی با آن داشته است. متأسفانه همین تقارن تاریخی، باعث سوء تفاهم بزرگ از قرن ۱۷ به بعد در غرب و از قرن ۱۹ به بعد در بقیهٔ دنیا شد. البته طبیعی و قابل درک است که بنگاه اقتصادی سرمایه‌داری به بوروکرات‌های ماهر، محتاج باشد. علاقهٔ دو سرهٔ سرمایه‌داری و بوروکراسی، چیز عجیبی نیست. ضمن آنکه باید گفت که حُب ذات و اجتناب از ضرر هم

به این معنا، نه تنها هوسرانی نیست، بلکه اتفاقاً جزء ملزومات "عقلانیت" است. در یک کلمه، ما با تعقیب عقلانی «سود»، مشکل نداریم.

۱۵. تقسیم "عقلانیت" به دینی و سکولار

◀ وقتی تعقیب عقلانی و محاسبه‌گرانه «سود»، مشکلی ندارد پس

مشکل کجاست؟

☑ مشکل، یکی در تعریف «سود» و ماهیت و دایره آن؛ و دیگری در شیوه تعقیب "سود" است. مسئله، این است که چرا اخلاق، حقوق، عدالت و معنویت را از معادله رفتار عاقلانه، حذف می‌کنند؟ چرا باید از روش‌های «سودطلبی»، ارزش‌زدایی کرد؟ در تعریف دایره «سود» و تعیین روش‌های تعقیب «سود» است که اختلاف در مدل توسعه پیش می‌آید و با فرهنگ سرمایه‌داری و سودپرستی، زاویه خواهیم داشت. از این مندهاست که «عقلانیت» را به اسلامی و غربی، یا به دینی و سکولار تقسیم می‌کنند. اما اینکه آیا هر بوروکراسی در خدمت هر هدف سیستماتیک و هر نظام اجتماعی (و چقدر) قابل بکارگیری باشد، بحث دیگری است که منافاتی با آنچه گفتیم ندارد. بوروکراسی هم مثل هر سازمان اجتماعی دیگری، یک سر آن، در "عقل‌ابزاری" و چرتکه اندازی و یک سر دیگرش در مفاهیمی است که آبخور ارزش‌ها و فرهنگ‌ها هستند. در این سر دوم، البته اختلاف نظر خواهد بود. باید از بنیان، مسئله را حل کرد.

ضمن آن که مفهوم‌پردازی در باب بوروکراسی و مدیریت عقلانی به نحوی بوده است که انضباط اداری، ماهیت سیاسی هم می‌یابد و به شکل اقتدار

سیاسی با پایه‌های حقوقی، تجلی می‌کند. اساساً مفهوم سیاسی «دولت» و نظام سیاسی، حکومت چند صد یا چند هزار نفر بر میلیون‌ها نفر است و «دولت» و هیئت حاکمه، مدعی انحصاری حق اعمال "زور مشروع" است و اینجاست که قدرت عریان، بلکه "اقتدار و مشروعیت است" که تعریف می‌شود. اقتدارهای مثلاً "سنتی" و "کارزماتیک" و "قانونی"، همه در همین مرحله، صورت‌بندی شده‌اند و تفاوت‌شان در این است که هنجارهای حقوقی «مشروعیت»، بر پایه کدام دسته از منافع و ارزش‌ها و به چه شیوه‌ای منعقد می‌شوند؟ سؤالاتی از این قبیل مطرح شده است که چه پیوند تاریخی میان سرمایه‌داری و دموکراسی در غرب برقرار شد و نوع نسبت میان اقتصاد سرمایه‌داری، با "مشروعیت قراردادی" و دولت "حقوقی- بوروکراتیک" و همچنین میزان پیش‌بینی‌پذیری در محیط سیاسی- اقتصادی و امنیت اقتصادی که شرط رشد سرمایه‌داری است در چه رژیم‌ها، تضمینی بیشتری دارد و ایجاد محیط پایدار با قواعد بوروکراسی برای به حداکثر رساندن سود، آیا با دموکراسی‌های سیال، تطابق بیشتری دارد یا با رژیم‌هایی که کمتر بر پایه هیجان‌ات اجتماعی بنا شده‌اند؟ در پاسخ به این گونه پرسش‌ها بوده که برخی خواسته‌اند ریشه "دولت بوروکراتیک" را در غرب مثلاً به میراث حقوق سنتی روم باستان برگردانند که بنا بر ادعای در عصر جدید، باز تولید شده و "سرمایه‌داری توسعه یافته" را ایجاد کرده است. بعضی نیز پاسخ گفتند که این ریشه‌یابی‌ها بیشتر، تاریخ‌سازی است تا تاریخ‌خوانی.

دیوان‌سالاری به مراتب پیچیده‌تر از روم باستان، و بسیار پیش از آن در تمدن ایران و چین و مصر باستان، تجربه شده و حاکمیت طولانی‌تری هم

داشته است. در هر صورت، بحث بر سر این است که ساختار بوروکراتیک، نه ملازمه‌ای با سرمایه‌داری کنونی غرب دارد و نه زاده آن بوده است. دینامیزم نهفته در مدیریت عقلانی هم لزوماً به نظام سرمایه‌داری منجر نمی‌شود. غریزه‌ای به نام "حرص سرمایه‌داری" باید ضمیمه می‌شد تا از ابزار بوروکراسی در جهت ایجاد این ساختار بهره‌برداری کند و متأسفانه این انضمام تاریخی، صورت گرفته و خیلی‌ها را به اشتباه افکند.

۱۶. نسبت "عقل ابزاری" و "اخلاق"

◀ از چه زاویه‌ای پای ارزش‌گذاری را در حوزه عقل ابزاری یا بوروکراسی، پیش می‌کشیم؟ آیا عقل ابزاری هم اخلاقی و غیر اخلاقی دارد؟

☑ اتفاقاً بوروکراسی هم به اخلاقی و غیر اخلاقی، تقسیم می‌شود چون ابزاری دو منظوره است. بوروکراسی می‌تواند در خدمت رشد خلاقیت و آزادی باشد و اگر به نحو دیگری برنامه‌ریزی شود سرکوبگر خلاقیت و آزادی خواهد بود و انسان را به مهره‌ای در ماشین و قربانی سیستم، تبدیل کرده و یکپارچگی شخصیت فرد را دچار فروپاشی می‌کند. مگر بوروکراسی کمونیستی، بخشی از ابعاد انسانی را و بوروکراسی لیبرال، ابعاد دیگری از انسان را مورد تهدید جدی قرار نداد؟! بوروکراسی فاشیست‌ها مگر بوروکراسی و عقل ابزاری نبود؟! بوروکراسی، همانگونه که به «کارآمد» و «ناکارآمد»، تقسیم می‌شود به "انسانی" و "غیر انسانی" هم تقسیم‌شدنی است.

۱۷. بازی "صفر و یک" با متافیزیک غربی

◀ چه نسبت ذاتی میان اسطوره‌زدایی و بوروکراسی بوده است؟!

☑ مفهوم «اسطوره‌زدایی» که در روند عقلانی کردن نهادهای اجتماعی مطرح شده، خود باید کالبدشکافی شود. هزینه کسب "ثروت و کارآمدی" در غرب، از جمله در بازی «صفر و یک» با معنویت مسیحی و متافیزیک غربی به پیروزی رسید. ولی چرا ما باید وارد این بازی شویم؟ این وجهه نظر به علوم تجربی، ریشه در فلسفه خاصی دارد. شاخه‌هایش در تکنولوژی دیده می‌شود و جنبه تکنولوژیک علوم طبیعی، عقل ابزاری را در عرصه تعریف اهداف مشخص و روش‌های مشخص و در جهت عقلانی‌سازی اجتماعی و اقتصادی در عرصه عقل عملی، شکوفا کرده و در یکی دو قرن اخیر، "بوروکراسی" و "محاسبه‌پذیری" و "پیش‌بینی‌پذیری" را در خدمت اهداف نظام سرمایه‌داری قرار داده است.

اما در حوزه عقل نظری پس از انکار «معنای مسیحی» از جهان به روش غلط‌اندازی، با برچسب «اسطوره‌زدایی» از جهان و عقلانی‌سازی مفاهیم نظری، فلسفه‌های سکولار غربی در کنار خرافه‌زدایی، به سرعت به معنویت‌ستیزی و دین‌زدایی نیز پرداختند و این پروژه را حذف «جادو»! به کمک جهان‌بینی علمی و مدرن نامیدند.

جادو و خرافه یا اسطوره یا افسانه، به طرز یکنواختی به کار نرفته بلکه گاه برچسب‌هایی برای هر مفهوم "غیر مادی" و گاه صرفاً برای هر مفهوم غیر علمی بود.

«جادو» را به معنای یک تکنولوژی غیر عقلانی و بدوی برای حل مشکلات تعریف کردند. منطقی است که جادو اگر به معنای روش‌های غیر علمی و ناکارآمد باشد جای خود را به تکنولوژی و عقلانیت «علم بنیاد» بدهد اما «عقلانیت» اگر صرفاً محدود در مشاهدات و منطق تجربی و استدلال‌های صرفاً مبتنی بر عقل تجربی بماند نه فقط خدایان خرافی و ساختگی، بلکه خدای واقعی غیر محسوس را هم با برچسب «اسطوره»، حذف می‌کند و اعتقاد به خدا را هم قربانی کردن "عقل" می‌نامند. آنگاه که عصر «مرگ خدا» در غرب آغاز شد، «مرگ اخلاق» و «مرگ معنا» را نیز در بر گرفت. پس از تخریب پایه‌های الاهیات عقلی و نقلی در غرب، «اخلاق و معنا و معنویت» ابتداء نسبی و شخصی و سپس خرافه شدند و دیگر نه ربطی با "عقل" و استدلال و نه با "نقل" و حجت الاهی ندارند. الاهیات غربی، به کلی پا در هوا و نامطمئن شد زیرا بدون عقل و نقل معتبر، دیگر کدام اجماع یا توافق قاطعی حتی در خصوص "اخلاق" که صرفاً به معنای عواطف و احساسات شخصی، فرو کاسته شده بود ممکن می‌شد؟ اینگونه بود که به نام "افسون‌زدائی"، ارزش‌ها همه، ذهنی محض و غیر عینی نامیده شدند و داوری‌ها دیگر هیچیک "داوری" نبوده و نیستند.

طبیعت‌شناسی سکولار، همه راه‌ها و حتی نقب‌های میان طبیعت و ماوراء طبیعت را کور کرده و هیچ شیء، پدیده یا شخصی را "آیت خدا" و بینه‌ای بر عالم قدس نمی‌داند و هیچ برهانی در طبیعت و هیچ نظم فاعلی و غایی و هیچ "اصل راهنما" را در جهان، و هیچ "معنایی" در زندگی را قبول نمی‌کند و چیزی به نام "معنای کلّ جهان" را اساساً ردّ می‌کند و یا مشکوک و سلائق

شخصی می‌داند. طبیعی است که معنای زندگی انسانی هم زیر سؤال بود. این علم محدود و خطاپذیر، هیچ کمکی به فلسفه‌الاهی و به مفاهیم دینی نمی‌کرد زیرا دانش، منحصر در دانش هستی و تجربی شد که از "ارزش"، جدا بود و حق داوری و حتی امکان داوری نیز نداشت.

با تضعیف ارزش‌ها و مفاهیم پایه‌دین، چگونه زندگی و مرگ، معنادار باشند؟ و آنگاه چگونه می‌توان در جهان بی‌معنا، زندگی معنادار داشت؟ و چگونه می‌توان به "ارزش"‌ها که پایه معرفتی آن منهدم شده، وفادار ماند؟ برخی از تئوریسین‌های علوم اجتماعی در غرب، البته زندگی را بدون دیسپلین شخصی یا نوعی، در جریان نمی‌دیدند ولی هر دیسپلینی به شور نیاز دارد و شوق زندگی و کار اصولاً در یک جهان بی‌معنا نمی‌جوشد. این همان "قفس آهنین" مدرنیته بود که جشن "بوروکراسی و بازار و دموکراسی" را در کنار دین‌ستیزی گرفته بود و انسان را تبدیل به "حیوان اقتصادی" یا "حیوانی سیاسی" کرده بود. آری مغالطه بزرگی میان امر غیر عادی و امر غیر علمی صورت گرفت. یک نظریه‌پرداز مسلمان، این خلط وحشتناک را پس می‌زند.

۱۸. "ارزش‌سازی" و "اندویدوآلیزم"

◀ مگر نه اینکه همه نظریه‌پردازان، ارزش‌هایی برای خود دارند؟

☑ کسانی که میان "ارزش" و "دانش"، تفکیک کرده و مفاهیم "اعتباری" و "حقیقی" را از یکدیگر بیگانه کردند، ارزش‌ها را در منطق خود، درک یا کشف نمی‌کنند بلکه ابداع و انتخاب!! می‌کنند و اعلام خودمختاری

کامل نظری و عملی کرده‌اند. آنان در عرصه ارزش‌ها، پاسخگوی منطق نیستند اما اضطراراً و بدون اعتقاد به عینی بودن ارزش‌ها، ارزش‌سازی می‌کنند زیرا انسان نمی‌تواند زندگی معنادار و هدفدار نداشته باشد. این یک منطق رایج در غرب است که هرکسی در ویتترین ارزش‌ها هرچه را می‌پسندد انتخاب کند! و اگر نپسندد ارزش‌های جدیدی برای خود بسازد! ایمان اومانستی، تقریباً قید و بند معرفتی و گاه حتی عملی ندارد. فردی کردن افراطی "آزادی انتخاب" بدون استدلال و منطق و بدون پذیرش مسئولیت اخلاقی آن انتخاب در عرصه ایمان و عمل، نتیجه‌ای جز هرج و مرج اجتماعی و اعتقادی نمی‌توانست داشته باشد و بنابراین در عمل، رعایت هم نشد و گرچه قیود معرفتی و اعتقادی و اخلاقی و نظم دینی را نپذیرفت ولی تن به انضباط‌های آهنین قانون سکولار در رفتار جمعی داد. علی‌رغم شعار اندویدوآلیزم، امروز ملاحظه می‌کنید که سرمایه‌داری عقلانی جدید، تحت سلطه نیروهای بازار و بوروکراسی مدرن عملاً بسیاری از آزادی‌های فردی و انتخاب‌های شخصی را محو و نابود کرده است و امکان مانورهای فردی در بسیاری عرصه‌های زندگی مدرن عملاً منتفی شده و قوانین جمعی و نظارت‌های سیستماتیک که جزء لوازم بوروکراسی عقلانی بوده است، اکثر آزادی‌های فردی در عرصه سیاسی، اقتصادی (و کمتر اعتقادی و اخلاقی) را در کنترل گرفته و تضعیف کرده است. برخلاف آنچه مشهور شده، سرمایه‌داری غرب و پیشرفت‌های صنعتی و علمی و مدیریتی، ملازمه‌ای با «آزادی‌های فردی» نداشته بلکه اتفاقاً محصول مهار و حذف بسیاری از این آزادی‌ها بوده است. اساساً بوروکراسی و قوانین متعدّد و پیچیده، نوعی ماهیت ضده آزادی در جهت مهار "فردمحوری" داشته است. وقتی در

جامعه‌مدرن و بوروکراتیک، همه چیز نهادینه می‌شود و به همه رفتارها از قبل، تعریف و سیستم می‌دهند دقیقاً بدان معناست که اختیارات فردی به حد اقل می‌رسد و «جامعه‌پذیری»، حرف اول را می‌زند.

۱۹. مدیریت بوروکراتیک، از سنخ "وسیله" یا "هدف"؟

◀ پس "جامعه‌باز سرمایه‌داری" چه می‌شود؟!

☑ تفاوت مدیریت لیبرالیستی در نظام سرمایه‌داری با مدیریت دولتی - حزبی در نظام کمونیستی، بیشتر در نوع شعارها و ادبیات و گفتمان و هویت حاکمان پشت پرده است ولی در این جهت که نوعی اقتدار توتالیتر مدیریتی، حتی بر شخصی‌ترین حوزه‌های رفتاری، اعمال می‌شود و برنامه‌ریزی و نظارت و قانون، انتخاب‌های شخصی را در هر دو سیستم به حداقل رساند کاملاً شبیه یکدیگر بودند. فکر می‌کنم به همین علت بود که کسانی چون "ماکس وبر" هم بوروکرات‌ها را رهبران ضعیف و نالایق خواند چون طبیعت آنها مناسب با سازمان‌های غیر خلاق و قانون‌زده و ماشینی است و به نحو سیستماتیک به دنبال تصرف عرصه‌های قدرت می‌افتند و بنابراین نباید اجازه داد که بوروکرات‌ها برای هیچ جامعه و دولتی، هدف‌گذاری و سیاست‌گذاری کنند بلکه آنها باید صرفاً ابزار و ابزارسازی در خدمت اهداف تعیین شده باشند یعنی مدیریت بوروکراتیک، از سنخ "وسیله" است نه "هدف".

خود او علی‌رغم ارتباط فرضی که به شکل تبلیغاتی بین سه ضلع «پیشرفت و آزادی و دموکراسی» طرح می‌شود، تصریح می‌کند که دموکراسی به معنای حق رأی همگانی و اینکه مردم واقعاً می‌توانند حکومت کنند و یا واقعاً حکومت می‌کنند، مشکوک است. "وبر" در مورد اصل امکان "حکومت مردم

بر مردم" و نیز در مورد تحقّق تاریخی آن و حتّی در مورد صحت و فایده آن، اشکال کرده و حتی چنین سیستم فرضی را تحقیر می‌کند و بیشتر به آنها به عنوان ابزاری برای بسیج افکار عمومی نظر می‌کند یعنی غالب کارکرد دموکراسی را در جهت وحدت اجتماعی و مهار اختلافات و... می‌بیند و "حاکمیت مردم" به مفهوم حقیقی آن را بیشتر نوعی چشم‌انداز تبلیغاتی می‌داند. البته واقعیت تاریخ دموکراسی‌های غرب هم او را تأیید می‌کند. در دموکراسی‌های لیبرال آنچه عملاً اتفاق می‌افتد، پیدایش یک «طبقه سیاسی» و نوعی سربازگیری از میان رأی‌دهندگان است تا یک اقتدار "ظاهراً دموکراتیک" و "واقعاً طبقاتی" و حتی کاریزماتیک پشت پرده دموکراسی بر اوضاع، مسلط شود چرا که در پروژۀ بوروکراتیک مدرن هم در هر صورت، به یک وجه دینامیک نیازمندند و این وجه را در عنصر کاریزمایی می‌بینند منتهی برای نهادینه کردن آن، خود را نیازمند دموکراسی پارلمانی یافتند که پوشش قانونی و عقلانی بر یک محتوای غیر عقلانی کشیده باشند.

۲۰. "سیاست"؛ اسطوره‌زدایی یا اخلاق‌زدایی؟!

ماکس وبر، تصریح می‌کند که رهبران عوام‌فریب انگلیس، الگوی امپراتوری دموکراسی لیبرال هستند. البته او خود نیز طرفدار دموکراسی قیصری در آلمان بود و بعضی خود او را هم متهم به زمینه‌سازی - گرچه غیر عمدی - برای مشروعیت کاریزمای هیتلری کرده‌اند. گرچه او ایدئولوگ برجسته نظام سرمایه‌داری است و اساساً اجتناب از پلیدی و شرّ را در سیاست، امر محال می‌داند. این آقایان، عموماً اخلاق‌زدائی از سیاست و اقتصاد را هم مصداق توهم‌زدایی و اسطوره‌زدایی دانسته‌اند و در واقع، پلیدی‌های سیاسی را اینگونه

تئوریزه کردند زیرا آنان اخلاق و ارزش‌ها را هم اسطوره می‌دانند. کسانی که جهان را به لحاظ اخلاقی، "غیر عقلانی" می‌دانند طبیعی است که نمی‌توانند سیاست را اخلاقی بدانند. در این سیاست هم قاعده، آن خواهد شد که هر فردی و هر گروهی، ارزش‌های خود را بر اساس منافع خود برگزیند یا بسازد!! و ارزش‌هایی که بر می‌گزینند، و نیز ارزش‌هایی که طرد می‌کنند، همه به یک اندازه و به یک معنا، اعتبار! می‌یابند. دسته‌های گوناگون از ارزش‌های مساوی ولی متضاده در برابر شماسست که در حکم خدایان رقیب‌اند و شما به میل خود تصمیم می‌گیرید که کدامیک خدا و کدامیک شیطان باشند. اینها ادبیات سیاسی تئوریزه شده در غرب مدرن است.

در این دیدگاه، تضادهای دین با حوزه‌های علم و اقتصاد و سیاست و زیبایی‌شناسی، تضادهای پایا و گریزناپذیر است گرچه گاه سازش موقت صوری بین دین و عرصه‌های زندگی (حقوق بشر و عقلانیت بشر) پیش آید مثل سازش موقت "اخلاق پروتستانی" با "روح سرمایه‌داری" که نمونه‌ای از عدم تنش حوزه مذهب غربی با حوزه اقتصاد غربی است ولی البته موقتی بوده چون سازش نهایی و همیشگی بین اساطیر کلیسا با علم که کارش از این منظر، اسطوره‌زدایی بوده است!! برقرار نخواهد بود.

۲۱. مُدرنیته و سیاست غیر اخلاقی

◀ علی‌رغم مذهبی بودن سنت‌های غرب، "اسطوره‌ای" دیدن مفاهیم مذهبی و مسیحی چه وجهی داشت؟

☑ آنان ارزش‌ستیزی و معنویت‌گریزی در عرصه سیاست و اقتصاد و حقوق جدید را به این صورت تئوریزه کردند که این عرصه‌ها هریک در

عرض مذهب و رقیب آن دیده شدند و در طول مذهب قرار نگرفتند حال آنکه هریک، معنا و ارزش و رستگاری ویژه خود را تعریف کرده‌اند. حتی به "مرگ" هم معنای سیاسی و غیر مذهبی داده شده است. مثل «مرگ برای کشور» که به جای «شهادت مذهبی در راه خدا» نشسته و به تعبیر "ویر"، ناسیونالیزم سیاسی، جایگزین مفاهیم فداکارانه دینی شد. علت، آن بود که در این منطق، مذهب بنیاداً اسطوره است و در جهان اسطوره‌زدایی شده، حتی نوبت به مرگ مذهبی هم (چه رسد به زندگی مذهبی) نمی‌رسد. جهان سکولار اگر صداقت نظری و عقلی داشته باشد نمی‌تواند پایبندی معرفتی به مسیحیت داشته باشد و از آنجا که به لحاظ سیاسی در این عرصه، مسئولیت‌پذیر نیست، سیاست به جای تن دادن به مفاهیم مسیحی، خود یک رسالت سکولار شد. هدف اغلب تئوریسین‌های لیبرال سیاست به اصطلاح، "اسطوره‌زدایی شده" گرچه اخلاق‌زدایی و دین‌زدایی از عرصه سیاسی بود اما آن را چنین تئوریزه می‌کردند که مثلاً دو اخلاق داریم و باید میان آنها تمایز قائل شد؛ یکی اخلاق مطلق‌گو که مذهبی است و قابل تطبیق با مشکلات سیاسی و پاسخگوی این نیاز بشری نیست و یکی هم اخلاق متناسب با عرصه سیاست است که به فرمول قدرت، اهتمام دارد. این حرف یعنی چه؟ یعنی مآلاً اخلاق به درد سیاست نمی‌خورد و سیاست، اخلاق ویژه خود را دارد که بسا غیر اخلاقی و ضد اخلاق باشد. این همان تفکیک سیاست از اخلاق است. حال آنکه اخلاق حاکم بر سیاست و اقتصاد که برخی روش‌های کسب قدرت و ثروت را و تو می‌کند، اگر مطلق‌گوست، پاسخگو هم هست منتهی آیا باید پاسخگو در برابر خداوند باشد یا در برابر سرمایه‌دار و سیاستمدار که قدرت و ثروت را بی‌قید و

شرط اخلاقی می‌طلبد؟! البته حساسیت منفی غرب عمدتاً به اخلاق مسیحی کلیسایی معطوف بوده که به تعبیر ایشان، اخلاق ذلت‌پذیری و بی‌رابطه با عدالت و تمدن‌سازی و حقوق بشر را تعقیب می‌کرد و به عواقب دنیوی "اخلاق" هم کاری نداشته و مسئولیت آن را نمی‌پذیرفت ولی از این ادعاء، نتیجه‌گیری‌های مطلق و عام کردند. از همین زاویه بود که ضرورت استفاده از "وسائل پلید" برای حتی "اهداف درست" را پیش کشیدند. البته اینجا یک نقد، متوجه ارزش‌های مسیحی و بودائی و... است که به اخلاق اسلامی مربوط نمی‌شود زیرا تفاوت‌هایی مهم بین اخلاق اسلامی با اخلاق مسیحی و... وجود دارد. یک نقد نیز متوجه "سیاست غیر اخلاقی مدرن غرب" است چون اینان هم به نام مدرنیته، جاهل کردند که وسیله نیز جزیی از هدف است و هدف نباید دنیاگرایانه محض باشد و اتفاقاً با "وسیله پلید" نمی‌توان به "هدف درست" رسید. ابتدا در "فلسفه اخلاق" و ریشه‌شناسی ارزش‌ها باید پلیدی و نیکی را مفهوماً و مصداقاً تعریف کنیم و ارتباط اخلاق را با عقلانیت و با معارف الهی و با جهان‌بینی و انسان‌شناسی دوباره برقرار کنیم تا اساس «هدف»، دوباره تعریف شود. اگر توافق کنیم که هدف زندگی، کسب قدرت و ثروت و شهرت و ریاست نیست بلکه اینها وسیله‌اند و نباید هدف و وسیله با یکدیگر جابه‌جا شوند، جهت‌گیری علوم اجتماعی تغییر می‌کند. درست است که نمی‌توانیم پلیدی را از کل ساحت زندگی بشر به کلی حذف و آن را تطهیر مطلق کنیم اما از آن سوی هم نباید پلیدی را توجیه و تئوریزه کرد.

۲۲. پیمان با شیاطین

◀ چگونه می‌توان فرمول‌های علمی برای تعریف «قدرت» یا «ثروت»

نوشت و وارستگی اخلاقی را هم پاس داشت؟!

☑ چرا نتوان؟! بله، در فلسفه سیاسی مدرن هم بنیاد هر دولتی بر «زور قانونی» است. اقتصاد و معیشت بدون «ثروت» نمی‌شود. تمدن‌سازی هم بدون «قدرت» امکان ندارد اما این پذیرفته نیست که سیاستمدار نتواند از شرارت و پلیدی، اجتناب کند. کثیف بودن و آلوده شدن، یک ضرورت برای دولت‌ها نیست. اما تقریباً همه نظریه‌پردازان سیاست مدرن غرب برخلاف این می‌گویند. حتی همین وبر می‌گوید: «هرکس وارد سیاست می‌شود باید با شیاطین پیمان ببندد و به آنها وفادار باشد و هرکس به دنبال رستگاری روح است نباید وارد کار سیاسی شود و گرنه شکست می‌خورد.»

این حرف‌ها برای نفی سیاست دینی و حذف اخلاق سیاسی گفته می‌شود. ملاحظه کنید که در گفتمان "سکولار"، ارزش‌زدایی از عرصه عمومی و به ویژه دولت را مثلاً به تضمین صلح مدنی گره می‌زنند با این ادعاء که تضاد بین حوزه‌های ارزشی، موجب تهدید علیه صلح مدنی و مدارای اجتماعی می‌شود و از آن طرف، نتیجه‌گیری را مبتنی بر نوعی "نسبی‌گرایی افراطی" بلکه "شگاکیت ارزشی" می‌کنند. البته اشکالات معرفت‌شناختی در جای خود باید مورد بحث و نقد قرار گیرد ولی شیوه آنها در طرح مسئله، این بوده که چون یکی در زندگی به دنبال ارزش‌های اقتصادی است و دیگری به دنبال ارزش‌های مذهبی! و سومی در تعقیب ارزش‌های علمی و عقلی و... است، پس هیچ کس مزاحم دیگری نشود. این نگاه‌شان به مذهب است!! که مثلاً یعنی تقسیم کار مدرن!

این گونه تقسیم ارزش‌ها، تقسیم نادرستی است و تعریف ارزش‌ها و ایجاد رقابت اینگونه میان ارزش‌ها اساس درستی ندارد تا نیازی به چنین مصالحه ضایع کننده‌ای بین ارزش‌ها باشد. ضمن آنکه باید پرسید غرب مدرن عملاً با کدام ارزش‌ها مصالحه و مدارا کرده است؟ این سؤال، تاکنون بی‌پاسخ مانده است. خشونت‌ی که نظام لیبرال همواره در آستین دارد با کدام ضرورت‌های وحشیانه، دست از آستین بیرون می‌آورد؟ و این خشونت را در جهت تقویت کدام ارزش‌ها و تضعیف کدام ارزش‌ها اعمال می‌کند و چرا؟! آن "بی‌طرفی" که این همه کتاب برایش نوشته‌اند در این موقعیت چه می‌شود؟ قدرت لیبرال و خشونت سرمایه‌داری غرب چگونه و چرا و در جهت صیانت از کدام ارزش‌ها بر سر شهروندان جهان فرود می‌آید؟! و اصولاً ارزش‌های لیبرالی چه ترجیحی بر ارزش‌های کمونیستی و فاشیستی و سایر ارزش‌ها دارد؟ چرا خشونت آنان بد بوده و خشونت اینان خوب است؟ در این دو سه قرن، دنیا در روز روشن، شاهد است که دغدغه لیبرالیستی در درون دولت-ملت‌ها چگونه در عرصه روابط بین‌المللی، تبدیل به فاشیسم عربان شده و خصمت امپریالیستی‌اش را بروز می‌دهد.

۲۳. "اخلاق قدرت"؛ تئوریزه کردن "خشونت"

◀ شاید بهتر باشد که سیاست بین‌الملل را با جهان تئوری‌ها مخلوط نکنیم؟

☑ این طور نیست. خود ماکس وبر، استفاده آشکار از خشونت را در روابط بین‌المللی در جهت قدرت‌طلبی به نحوی موجه کرده و این خشونت را برای قدرت‌های توسعه‌طلب و امپریالیستی، امر طبیعی می‌داند. اینجا دیگر سخن از

صلح مدنی و حقوق بشر و...، جای خود را به همان "اخلاق قدرت" می‌دهد. مثلاً این خشونت‌طلبی را او ضرورتی تاریخی و الزامی برای دولت آلمان می‌داند و کنار کشیدن از جنگ را غیر شرافتمندانه می‌خواند. چنین نظریه‌پردازی‌هایی، از عواقب اینگونه "عقلانی شدن" فرهنگ است که در تکنولوژی جنگ، تمام قامت خود را نشان داده است. البته اعتراف می‌کند که این الزام، تراژیک است ولی بالاخره همین است که هست. خوب، این همان تعریفی از "عقلانیت" است که اسطوره سکولار را به جای اسطوره‌های مسیحی نشانده است.

۲۴. "تمامیت‌طلبی" سرمایه‌داری غرب

◀ تا چه حد، نقدهایی را که از درون غرب، متوجه مدرنیته و

سرمایه‌داری شد قابل توجه می‌دانید؟

☑ نقدها از مناظر متفاوتی صورت گرفته است. مثلاً فرانکفورتی‌ها در نقد تمدن بورژوازی غرب به نقد بنیادهای مدرنیته غرب رسیدند و گذشته از برخی رگه‌های نو مارکسیستی در برخی تحلیل‌های منسوب به این حلقه، اما نقدهای هوشمندانه‌ای هم کرده‌اند. همچنین پیش‌بینی کردند که چگونه نظام سرمایه‌داری از جمله در اثر تناقضات درونی فرو خواهد پاشید. گرچه پیشگویی‌های مارکس و مارکسیستی، در باب ظهور فاشیسم و فروپاشی کمونیسم و... نقض شد اما اصل نقدهای متوجه به مدرنیته سرمایه‌داری غرب لزوماً مبنای مارکسیستی نداشته و همچنان صدق می‌کند. مثلاً افشای این حقیقت، بسیار نکته‌سنجانه بود که توتالیریزم و تمامیت‌طلبی نظام سرمایه‌داری

غرب که پس از جنگ دوم بین‌الملل، تجدید حیات کرد هیچ دست کمی از تمامیت‌طلبی مارکسیزم و فاشیسم نداشته بلکه لیبرالیزم به شیوه پیچیده‌تری رفتار سرکوب‌گرانه را اعمال می‌کند و زیر پوشش دموکراسی بورژوائی، اختفاء جسته است. این سرمایه‌داری که در اروپا متولد شد و در آمریکا به بلوغ رسید، باطناً یک نظام غیر اخلاقی و حتی غیر عقلانی است و علی‌رغم رشد تکنولوژیک، با مشکلات حاد اقتصادی و بحران‌های بزرگ روبرو خواهد شد و گرچه عاقبت با انقلاب طبقه کارگر از پای در نیامد اما بحران‌ها به شیوه دیگری بروز کرده و این سیستم غیر عادلانه، همانا سرکوبگر و نماینده از رغبت افتادگی "طبیعت بشری" است. حتی رفاه در نظام سرمایه‌داری، مدیون سیاست کینزی و "دولت رفاه" و تولید ثروت بود اما نتیجه‌اش سرکوب‌گری عمیق‌تر طبقات ضعیف شد. این سخن را اگر مارکس هم گفته باشد ولی سخن درستی است.

۲۵. "تجربه‌زدگی"، توجیه "گذشته‌گرایی"

◀ شما ارتباطی بین معرفت‌شناسی مدرنیته و تجربه‌گرایی با نوع ارزش‌های سرمایه‌داری، قایل هستید. این ارتباط چگونه تبیین می‌شود؟!

☑ ریشه فلسفی و معرفت‌شناختی این شیوه رفتار در پوزیتویسم و درک پوزیتویستی از معرفت و عقلانیت، نهفته است که منشأ نگاه تک‌ساختی به "حقیقت" و حتی به "واقعیت" (یعنی پدیده‌های مادی) بود با این ادعاه که "واقعیت"، فارغ از "ارزش" است و "معرفت و علم" از ارزش‌ها، جداست و جهان به لحاظ اخلاقی، خنثی است و تجربه، تنها معیار علم است. در نتیجه، تنها

هر چیز تجربه شده را "واقعی" دانستند و بس. این قشری‌گری مدرن، علم را بی‌حیثیت کرد.

وقتی واقعیت‌ها اولاً فقط تجربی باشند و ثانیاً فارغ از ارزش و کاملاً خنثی باشند و نتوانند موضوع هیچ داوری ارزشی قرار گیرند، "پوزیتویزم" در خدمت ارزش‌های سرمایه‌داری یعنی نفی "جنش و اعتراض" و توسعه روح تجربه‌زدگی و محافظه‌کاری در برابر حاکمیت مطلق سرمایه‌داران قرار گرفت و نوعی تئوری "تسلیم" به نفع حمایت از قدرت‌های واقعی حاکم و موجود را تئوریزه کرد. پوزیتویزم تنها به درد حمله به "مذهب" و "اخلاق" و مفاهیم متافیزیکی نمی‌خورد زیرا وقتی همه آنها را کاذب بلکه "بی‌معنا" تلقی کرد، آنگاه راه را برای اباحه‌گری سرمایه‌داری و امپریالیزم و اقتصاد غیر اخلاقی هم می‌گشاید و گشود.

"نسبی‌گرایی ارزشی" لاعلاجی که متعاقب نفوذ پوزیتویزم، در عرصه سیاسی پیش آمد، اتفاقاً باعث تقویت نیروهای ارتجاعی و دفاع محافظه‌کارانه از وضع موجود سرمایه‌داری و حاکمیت‌های واقعی اما ناسالم شد و بی‌دلیل نبوده است که نظریه‌پردازان پوزیتویست در عرصه علوم اجتماعی غالباً تبدیل به خادمان و توجیه‌گران رژیم‌های حاکم و مخالف با هر نوع انقلابی‌گری به ویژه انقلاب‌های براندازانه می‌شدند. پوزیتویزم، هم به تقویت و هم به توجیه منافع سرمایه‌داری غرب کمک اساسی کرد.

تجربه‌گراها و رفتارگراها با مبانی پوزیتویستی معمولاً اندیشه‌های "نفی انقلاب" در عرصه سیاسی را تعقیب می‌کنند. دموکراسی لیبرال در خدمت تثبیت نظام سرمایه‌داری و اداره "بازی قدرت" در دایره بسته اصحاب سرمایه

است و حقیقتاً هرگز به دنبال اعمال دیدگاه‌های مردم یا تضمین منافع و حقوق ملت‌ها نبوده و باب داوری انتقادی درباره کیفیت بنیادین دموکراسی‌ها را می‌بندد و عیوب سیستماتیک و بنیادین دموکراسی و لیبرالیسم را مسکوت گذاشته و حتی خط قرمز تلقی می‌کنند.

۲۶. کمیّت‌زدگی و غایت‌ستیزی

این اعتراف که علوم اجتماعی با گرایش پوزیتویستی معمولاً سطحی، قشرگرا و غیر انتقادی و یک توجیه ایدئولوژیک به نفع ساختارهای حاکم و سیستم‌های واقعاً موجودند، اعتراف درست و مهمی است و ریشه معرفت‌شناختی نیز دارد. تعریف پوزیتویستی از عقلانیت و اسطوره!!، یک تعریف بسیار سطحی و مادی است و به همین علت نیز در منطق پوزیتویزم اساساً داوری‌های ارزشی، عقلانی نیستند. از نظر آنان هیچ ارزشی دارای ریشه واقعی نیست و همه داوری‌ها شخصی و ذهنی و سلیقه‌ای‌اند و خوب و بد حقیقی در کار نیست. آنان تنها "عقلانیت تجربی و منفعت‌گرا" را "عقلانیت" می‌دانستند و تنها داوری‌گریزی و خودخواهانه را دارای پشتوانه علمی و عینی!! خوانده‌اند. تعریف پوزیتویستی از "عقل ابزاری" در همین حدود است و عقلانیت را تنها در عرصه "وسائل و ابزار"، مجال می‌دهد و اهداف را اساساً خارج از عرصه عقلانیت و بلکه غیر قابل عقلانی شدن می‌داند. آنگاه که صرفاً "فردیت تکنوکراتیک" و "عقل تکنیکی" به رسمیت شناخته شود، همین عقلانیت است که ویژگی سرمایه‌داری مدرن خوانده شده است و ارتباط میان "عقل" با اهداف و ارزش‌ها به کلی قطع می‌شود. علوم طبیعی با رویکرد

پوزیتویستی، بخش‌های کمی و تجربی از طبیعت و جهان و انسان را "اصل" می‌گیرد و سپس همه آنها را از هرگونه هدف و غایت، مبرری می‌کند. در نتیجه، واقعیت‌های بشری نمی‌توانند قابل داوری و ارزشیابی اخلاقی باشند، تقسیم امور به "حق" و "باطل" هم نفی می‌شود و ارتباط "علم و طبیعت" با "ارزش‌ها و اخلاق و وظیفه" قطع می‌گردد. گسل میان "ارزش" و "دانش"، از بنیادهای تئوریک و بلکه اپیستمولوژیک در رویکرد پوزیتویستی در علوم تجربی است و منشأ بسیاری انحرافات بعدی در فهم جهان و انسان‌شناسی و ارزش‌شناسی و نیز در نحوه استفاده ابزاری از "علوم طبیعی" و "علوم انسانی" شده است. بشریت هزینه سنگینی در یکی دو قرن اخیر در اثر حاکمیت این نوع تفکر مادی و قشری پرداخته است.

در این نوع معرفت‌شناسی و اخلاق حاصل از آن، "هدف‌زدایی" و "غایت‌ستیزی" و "اخلاق‌گریزی" و "دین‌زدایی"، همگی مصادیق مهمی از "اسطوره‌زدایی" و "عقلانی شدن" و "علمی بودن" دانسته شده است. نه تنها ارتباط خلق و خالق، بلکه ارتباط طبیعت و ماوراء طبیعت هم قطع شده است. وقتی جهان، ارزش‌زدایی شد و طبیعت، از ماوراء، منقطع گشت و غایت و مبدأ و جهت و معنا و ارزش خود را از دست داد در نتیجه نه فقط "طبیعت"، بلکه کل هستی و حتی انسان‌ها صرفاً تبدیل به ابزاری در خدمت منافع حاکمان و سرمایه‌داران می‌شوند و با آنها هر کاری می‌توان کرد، علم و عقلانیت و ارزش‌ها صرفاً محدود در نحوه مهار کردن "جهان" و "طبیعت" و ابزار سلطه بر آنها و تکنیک استثمار منفعت‌طلبانه عالم و آدم می‌شود و سخنی از «هدف» و «ارزش» و عدالت و معنویت و «استدلال اخلاقی» در میان نخواهد بود و نبود.

۲۷. "علوم اجتماعی"، تکنیک کنترل قدرت و ثروت

◀ آیا می‌توان در مورد چگونگی سیاسی شدن "علوم اجتماعی" و استفاده ابزاری سیاست‌ها از این علوم، کمی واضح‌تر نشانی داد؟

☑ وقتی "علوم اجتماعی" طبق الگوی پوزیتیویستی "علوم طبیعی"، طراحی شدند چنانچه "علوم طبیعی"، ابزار استعمار طبیعت بی‌جان و عاری از ارزش باشد، "علوم اجتماعی" هم ابزار تصرف و استعمار و کنترل جوامع بشری و مهار زدن به انسان‌ها می‌شوند و شده‌اند و برای تثبیت اقتدار حاکمیت سرمایه‌داری و مهار اعتراضات و انقلاب‌ها به کار می‌روند چنانچه امروز شاهدیم که چگونه از روانشناسی و علم ارتباطات و آموزشی و پژوهش تا علوم سیاسی و اقتصاد نظری و... همگی ابزار قدرت قدرتمندان برای کنترل ملت خود و سایر ملت‌ها شده‌اند و علوم انسانی به ویژه علوم اجتماعی، عملاً تکنیک کنترل "قدرت" و "ثروت" در دست زورمندان و زرسالاران و توجیه برتری‌طلبی آن‌ها و تسلیم‌پذیری ملت‌ها شده‌اند.

تئوری‌های «روابط عمومی» و شیوه تبلیغات و کنترل افکار عمومی و نحوه «مدیریت تقاضا» در بازار و تولید اشتها کاذب و فرو کشتن نیازهای حقیقی و اشتهاهای صادق و حتی چگونگی اغواء و ارباب و تطمیع مردم و استعمار نخبگان و اساساً کنترل عرضه و تقاضاهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، همگی اجزاء همان توتالیتریزم مدرن است. مردم با هوس "توسعه" و "تمدن" و... داوطلبانه تن به بردگی می‌دهند و حتی نخبگان دانشگاهی و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی به شیوه کارمزدی و روزمزدی به استخدام طبقه حاکم سرمایه‌دار درمی‌آیند. مگر این اتفاق نیفتاده است؟ مگر سفارش "ایدئولوژی" و تولید "گفتمان" نمی‌دهند؟ امروز هم می‌بینید که گفتمان "نسبیت اخلاق" و نسبی

کردن "معرفت دینی" و گفتمان نفی اسلام انقلابی و...، همگی سفارش‌های لیبرال - سرمایه‌داری برای سرکوب گفتمان "انقلاب اسلامی" بود که در یکی دو دهه اخیر ترجمه و بازتولید شد.

۲۸. علوم اجتماعی؛ کدام بی‌طرفی؟!

◀ دمکراسی‌های انتخاباتی چه می‌شود؟! مگر دموکراسی در ذیل همین

سرمایه‌داری رشد نکرد؟!

☑ این سنخ "حاکمیت"، گاه رشوهای هم به مردم می‌دهد به شرط آن که متقابلاً مردم، آزادی‌های اصلی خود را به طبقه حاکم، واگذار و تمکین کنند. مردم در یک تور نامرئی اما خشن گرفتار می‌شوند. این وضعیت شهروندان در رژیم‌های لیبرال دموکراسی است که زیر فشار یک توتالیتریزم زورورق شده، فضای تنفسی و حق انتخاب‌های مهم‌تر را از دست می‌دهند و حق انتخاب‌های کوچک و کنترل شده را به دست می‌آورند. حاکمیت سرمایه‌داری، با روانشناسی تبلیغات و اداره رسانه‌ها و آموزش‌ها و افکار عمومی، آگاهی کاذب برای مردم می‌سازند و اشتها کاذب و نیاز کاذب و سرگرمی و غفلت در مردم می‌آفرینند، وقت آزاد همه را پُر و بلکه پیش خرید می‌کنند، احساس کاذب "آزادی و انتخاب‌گری" در شهروندان می‌آفرینند، خوشبختی دروغین، شادی‌های بی‌مایه و بی‌فایده، رضایت‌های احمقانه، خنده‌های بلند و توخالی، ترویج مصرف‌زدگی و به تعبیر مارکوزه، «کودن‌سازی» و احمق‌سازی از شهروندان و نهایتاً تثبیت قدرت طبقه سرمایه‌دار حاکم، اینها هم جزء کارکردهای ضد انسانی "علوم اجتماعی" پوزیتیویستی است. می‌بینید که علوم اجتماعی تفکیک شده از ارزش‌ها و بی‌طرف!؛ مآلاً بی‌طرف نیستند بلکه

طرفدار منافع سرمایه‌داری و تحت تأثیر ارزش‌های طبقه حاکم بوده و علیه عدالت و بر ضد اخلاق و سرکوب‌گرانه، از آب در می‌آیند. بیطرف؟ کدام بی‌طرفی؟!

۲۹. فلسفه قطع رابطه "ثروت و قدرت" با "دین و عدالت"

◀ آیا منظور این است که حذف "اخلاق و وظیفه" از عرصه دانش و دانشمند، و خنثی‌سازی علوم اجتماعی به لحاظ اخلاقی، در جهت تلاش برای خریدن دانشمندان علوم انسانی و استخدام تئوری‌های علوم اجتماعی در خدمت توجیه فاصله‌های طبقاتی و معناترashi مصنوعی برای ستم‌های اجتماعی و سیاسی بوده است؟!

☑ دست کم، این یکی از نتایجش بوده است. جریان انتقادی در اروپا همین افشاگری را علیه گفتمان حاکم در علوم اجتماعی غرب کرده بود. مثلاً فرانکفورتی‌ها تأکید داشتند که نمی‌توان این خدمت‌رسانی را تقصیر ساختار سیاسی دانست بلکه محصول تکنیک‌های علوم اجتماعی است و بدین دلیل، انقلابیون نمی‌توانستند متقابلاً همین عقلانیت تکنیکی علوم اجتماعی را در خدمت اهداف خود بگیرند. زیرا معرفت‌شناسی و "متدولوژی شناخت" در این علوم صرفاً تجربه‌گرا و ارزش‌ستیز و "تکنیک زده" بود و تنها به تغییرات کوچک و اصلاحات جزئی در جهت حفظ وضع موجود (و نه نقد رادیکال آن) محدود می‌شد یعنی محافظه‌کارانه است. (البته همین نکته را که مارکوزه، عیب برای علوم اجتماعی پوزیتیویستی می‌شمارد، پوپر و پوپری‌ها، عیب برای انقلاب‌ها و نقطه مثبت برای نظریات علمی!! می‌دانند و تئوری "ضد انقلاب" را می‌سازند.)

در واقع امثال مارکوزه، این علم (علوم اجتماعی کنونی و علوم انسانی پوزیتیویستی) را "غیر انقلابی" و مدافع وضع موجود می‌دانند و امثال پوپر هم که تئورسین‌های توجیه‌گر نظام سرمایه‌داری غرب بودند، انقلاب‌ها را غیر علمی و مردود!! می‌دانستند پس هر دو طرف، ناسازگاری این علوم اجتماعی با اصلاحات انقلابی را و محافظه‌کار بودن این رشته‌های دانشگاهی در خدمت بقاء سرمایه‌داری را پذیرفتند منتهی در مقام ارزش‌گذاری و موضع‌گیری، با یکدیگر تفاوت و تعارض داشتند. یعنی موافقان و مخالفان این علوم اجتماعی، در محافظه‌کار و ضد انقلابی بودن این تئوری‌ها توافق داشته‌اند.

از قضا، این یک اشکال مهم تجربی به علوم اجتماعی پوزیتیویستی است که چنانچه "علوم طبیعی"، برخورد ابزاری و استثماراری با طبیعت دارند، علوم اجتماعی نیز مواجهه‌ای ابزاری و استثمارگرانه با انسان‌ها داشته‌اند و تکنیک‌های سلب آزادی و کرامت از انسان‌ها و جوامع را پرورش داده‌اند و هر نوع استراتژی انقلابی به نفع انسان‌ها را نفی و سرکوب می‌کند. توجیه‌شان هم این بوده که قبلاً نیز تاریخ را با معیارهای اخلاقی نساخته‌اند پس امروز و فردا هم نمی‌توان ساخت! آنان تصریح می‌کنند که مبنای اخلاقی مدرنیته سیاسی، حقوقی و اقتصادی، آن است که تأسف ناشی از "وسائل بد" به لذت "نتیجه خوب" می‌ارزد و اخلاق را نباید با سیاست و اقتصاد و حقوق مخلوط کرد. چرا؟! چون "سیاست"، صرفاً علم "کسب قدرت" است و "اقتصاد"، علم "کسب بی‌قید و شرط ثروت" است و علم "حقوق" هم برای مهار کردن این جنگ وحشیانه قدرت و ثروت تولید شده که فلسفه زندگی! است، ولی اخلاق و دین و عدالت، مزاحم "توسعه" بوده و محدودیت‌هایی در روش‌های کسب قدرت و ثروت برای سرمایه‌داران و

سیاستمداران ایجاد می‌کنند پس باید آنها را از سر راه برداشت. این راز تفکیک "دین" از سیاست و از اقتصاد است زیرا بهترین راه حلّ برای تداوم سلطهٔ صاحبان قدرت و ثروت همین است.

۳۰. تئوریزه شدن غارتگری علیه "انسانیت" و "طبیعت"

اباحه‌گری سرمایه‌داری لیبرال، با تلقین سیستماتیک و مستمرّ و با تولید آگاهی کاذب و واژگونه و شستشوی مغزی ایدئولوژیک توده‌ها و حتی نخبگان، به نام اکثریت و دموکراسی، "استبداد اقلّیت سرمایه‌دار" را تئوریزه و تمدید کرده به نحوی که همه فرض می‌کنند "حقیقت" را می‌دانند در حالی که هیچ نمی‌دانند و همه چیز طبق سناریوی طبقه حاکم پیش می‌رود. مردم با شعار "نگاه علمی و بدون پیش‌داوری ارزشی"، عملاً از هر نوع داوری و موضع‌گیری، به دور نگه داشته می‌شوند. نگاه‌های انتقادی، سطحی‌تر می‌شوند. از نقد رادیکال، دور باش داده می‌شود. این شعار که واقعیت‌ها را با شعارها و ارزش‌ها مخلوط نکنید! و مثلاً واقع‌بین باشید (یعنی داوری و موضع‌گیری انتقادی نکنید) و سپس واقع‌گرا باشید! (یعنی در برابر وضع موجود، تمکین کنید، آن را توجیه کنید و تسلیم باشید!) به معناست؟ به این معنا که کاری به کار سلطه‌ها و قدرت‌های حاکم بر جهان و بر اقتصاد و سیاست بین‌المللی نداشته باشید، نگاه کج به شالوده‌های موجود نکنید، به این ساختارها احترام بگذارید و آرمان‌گرایی ایدئولوژیک و رادیکال را که عین افراطی‌گری است، کنار بگذارید زیرا هیچ کس باطل نیست و هیچ کس، بر حقّ نیست، حقّ و باطل، اساساً نسبی و شخصی و ساختگی و خرافه است؛ هیچ چیز "معروف"

نیست و هیچ چیز هم "منکر" نیست و معروفات و منکرات، همه، قراردادی و شخصی بلکه اساطیری است پس هیچ فهرست قاطع و الزام آور و منطقی و عام از خوبی‌ها یا بدی‌ها، رذیلت‌ها و فضیلت‌ها وجود ندارد، همه چیز ساختگی است، واقعیت‌ها همه با هم مساوی‌اند و افعال بشری، همه، حلال و مباح‌اند، هر تلاش در جهت اصلاح بنیادها و واقعیت‌های موجود، رادیکالیزم و خطرناک و توهم‌زدگی و بر اساس "تئوری توطئه" است و علمی نیست بلکه اسطوره است و مثلاً علوم انسانی برای اسطوره‌زدایی آمده‌اند! این ادبیات است که روح زیاده‌طلب سرمایه‌داری غرب را موجه جلوه می‌دهد.

اینگونه است که حاکمیت سرمایه‌داری دنیامحور، در عرصه "طبیعت"، با کمک تکنولوژی و علم تکنولوژیک و "علوم طبیعی"، و سپس در عرصه "جامعه" نیز با کمک این "علوم اجتماعی"، به دنبال سلطه تمامیت‌طلبانه است. این «منطق سلطه» و «عقلانیت استثمار»، نه تنها به ساحت طبیعت، بلکه ساحت انسانیت نیز سرایت یافته و جهان و انسان را تبدیل به «شیئی» می‌کند و از همه چیز، ارزش‌زدایی و در همه جا، حرمت‌ستیزی می‌کند و انسان را برده "تکنولوژی" و تکنولوژی را برده "سرمایه‌داری" می‌سازد، همه حقایق را "کمی" و قابل کنترل برای سرمایه‌داران و "مادی" و عاری از "ارزش" و صرفاً موضوعی برای "لذت و انتفاع فردی" می‌بیند و بدینوسیله وحشی‌گری علیه "طبیعت" و "انسانیت" را تئوریزه می‌کند، چه به شکل فاصله‌های طبقاتی و چه از طریق جنگ و اشغال‌گری!

این همه مبتنی بر انتخاب داروینی و در راستای "ایدئولوژی قدرت" (حق با قوی است!) و عامل تبدیل جامعه و تاریخ به یک جهنم حیوانی و جنگل

انسانی است. این تفکر چنانچه غارت بی‌قید و شرط "طبیعت" و اسراف و تبذیر و نابودی "محیط زیست" را ممکن و توجیه می‌کند و حقوقی برای طبیعت و اشیاء و سایر مصرف‌کنندگان باقی نمی‌گذارد، با جامعه هم‌همین رفتار را می‌کند و حقوقی برای ملت‌ها و سایر اقشار، و وظیفه‌ای برای سرمایه‌دار در برابر طبیعت و جامعه، تعریف نمی‌کند و با این شبه استدلال که اخلاق، خرافه و اساطیری است، روشنفکر نمایان سرمایه‌داری و ایدئولوگ‌های لیبرال در پاسخ به هر اعتراض ریشه‌ای، می‌گویند تنازع بقا در جامعه و تاریخ، اجتناب‌ناپذیر و طبیعی است و واقعیتی است که باید پذیرفت و مخالفت با آن، خواب و خیال اتوپيائی است.

اکنون دیگر این مفاهیم ضد اصلاحی، مفاهیم مسلط بر تمدن مدرن غرب شده‌اند و علوم تجربی و اجتماعی نیز به هیچ شیوه کیفی جدیدی در نگاه به طبیعت و انسان و به مناسبات جدیدی میان انسان با انسان و انسان با جهان، تن نمی‌دهد. یک تعریف مادی و بسته و دگم از «پیشرفت» که همه جا گفتمان حاکم شده است اجازه تغییر در "ساختار علم" نمی‌دهد و از پیش، فلسفه‌ای مادی و سکولار برای «علم» را تعریف و تحمیل کرده است.

۳۱. ایدئولوژی "قدرت" و تئوریزه شدن "نفسانیت"

◀ گفتید واکنش‌هایی در غرب علیه این "فلسفه علم" و این نوع "علوم اجتماعی" ظهور کرد. بازتاب این اعتراض چه بود؟!

☑ بلی، گروه کوچک اصلاح‌طلبان منتقد مدرنیته در غرب، دعوت به علم جدیدی کردند که پوزیتیویستی و قشری نباشد، سلطه‌طلب و استثمارگر نباشد و

رهایی‌بخش باشد، بتواند فلسفه جدیدی برای تکنولوژی تعریف کند و اندیشه‌های ارتدوکس "علم و علم‌زده" را دگرگون سازد. اما گفتمان مسلط در غرب، این مقدار انتقاد را هم تحمل نکرده و آن را با برچسب‌های طنزآلود مثل دعوت به رابطه برادرانه با طبیعت!! مورد تمسخر قرار داد. واقعیت این است که در عرصه دانشگاهی و روشنفکری، نوعی حکومت نظامی برقرار کردند که گویی هر علوم اجتماعی جدید و علوم طبیعی با جهت‌گیری دیگری محال و غیر علمی است و هر تکنولوژی دیگری جز همین که در خدمت نگاه پوزیتیویستی و منافع سرمایه‌داری است، نه معنا و نه امکان ندارد و نباید از یک جایگزین انسانی‌تر و عادلانه‌تر و اخلاقی‌تر برای نگاه کمی‌کنونی به علم و تکنولوژی سخن گفت. طبیعی است که دیگر نوبت به اسلامی کردن "فلسفه علم" یا "تکنولوژی" به جای علم سکولار اساساً نخواهید رسید. حتی کسانی چون هابرماس نیز امروز دچار ارتجاع از مکتب فرانکفورتی شده و به توجیه‌گران غرب سرمایه‌داری پیوستند. شاید ریشه‌های نگاه مادی و ابزاری جدید به عقل و عقلانیت و تقلیل نقش آن به ابزارسازی، به امثال هیوم و تجربه‌زدگان شکاک باز گردد ولی بذره‌های معرفت‌شناختی و اخلاقی آن کاملاً قدیمی و متعلق به سنت ملحدان دنیاگرا و لذت‌طلب و طبیعت‌گرایان باستان بوده است، همان‌چه در قرن ۱۸ در مدرسه دیوید هیوم، تئوریزه و بازسازی شد و "عقل" را محدود در واقعیات محسوس و معرفت حسی و استنتاجات مبتنی بر آن نمود و پس از تعطیل "عقل نظری" در عرصه متافیزیک و اخلاق (که بعدها کانت را هم تحت تأثیر قرار داد) "عقل عملی" را نیز در حد ابزاری، فرو کاست و به عقل، اجازه ارزش‌گذاری "اهداف" و دخالت در هدف‌گذاری‌های انسانی را ندادند. مآلاً عقلانیت، تنها محدود در خرید ابزاری

شد تا خادم غرایز و برده لذت‌طلبی‌های بشری باشد و نتواند حاکم بر نفسانیت و مدیر بر غرایز و فرمانده زندگی بشری باشد. این هم یک شگرد تبلیغاتی دیگر برای تحقیر «عقل» بود که با شعار عقل‌گرایی! صورت گرفت. این «معرفت‌شناسی» و «انسان‌شناسی»، در واقع، اهانت به «انسان» و تحقیر «عقلانیت»، توأمان بود و فکر می‌کنم وقت تجدید نظر در آن رسیده باشد. امروز عملاً تکنولوژی هم در خدمت این مهار گسیختگی و سرکوب‌گری علیه طبیعت و علیه جوامع بشری درآمده است.

تئوری فرویدی «تمدن» هم بر همین مبنا بود. فروید در «نظریه تمدن» اش، نسبتی میان «اصالت لذت» و «اصالت طبیعت»، برقرار می‌کند. در نظریه تمدن، البته توضیح داده می‌شود که حتی اگر موتور «تمدن‌سازی»، همین لذت‌طلبی و پیشرفت‌خواهی هم باشد اما تمدن‌سازی با لذت‌محوری و سرخوشی، ناسازگار است زیرا اولی، محتاج رفتار عقلانی و دور از شائبه «تأمین لذت» و توأم با از دست‌گذاشتن بخشی از آزادی‌ها و لذت‌های فوری و شخصی آتی است.

۳۲. ضرورت شالوده‌شکنی «علوم اجتماعی» به سه دسته گزاره

◀ چه چالش‌هایی در تعریف «موضوع» برای علوم اجتماعی، قابل

تصور است؟!

☑ چالش‌ها از تعریف‌ها آغاز می‌شود. مثلاً شناخت رفتار اجتماعی، بافت‌ها و ساخت‌های اجتماعی را موضوع جامعه‌شناسی می‌دانند ولی مگر این پسوند «اجتماعی» بر سر هر چیزی می‌آید؟! و اگر آمد، مگر الزاماً موضوع

"جامعه‌شناسی" می‌شود؟! و آیا صفت «اجتماعی» در این جا در برابر «غیر اجتماعی» است؟! رفتار اجتماعی به چه معناست؟! حتی کلمه «رفتار» را به معانی متفاوتی به کار می‌برند. مثلاً رفتارگراها، آن را به معنایی بکار می‌برند و گرایش‌های دیگر به معنای دیگری توجه دارند. یا به عنوان نمونه، در روانشناسی، «رفتار» یک اصطلاح خاص است. حتی رفتارشناسی حیوانی، یک سرفصل مهم در برخی مکاتب و گرایش‌های علوم انسانی است که کلمه «رفتار» را معنادار می‌کند. از طرفی، تعابیری مثل «اجتماعی شدن» (سوسیالیزاسیون) هم کلماتی اند که باید شالوده‌شکنی شوند. ساختارگراها هم از «ساختار» سخن می‌گویند. اما «ساختار» دقیقاً به چه معناست؟! آیا بافت‌هایی که نوعی ثبات و دوام را در پدیده‌های اجتماعی، شکل می‌دهد، دقیقاً همان ساختار هستند؟! مذهب؟ شغل؟ سن؟ طبقه؟ معیارهایی که موقعیت‌های اجتماعی را تثبیت می‌کنند؟ پس بار دیگر باید پرسش‌ها را متوجه اساس متدلوژی گرایش‌های گوناگون در علوم اجتماعی مثلاً اصل تعریف رفتار و ساختار و طبقه و بلکه تعریف جامعه و حتی انسان و فلسفه زندگی اجتماعی کرد. در مرتبه دیگر باید شالوده متون علوم اجتماعی را درهم شکست و به تفکیک، راجع به گزاره‌ها، داوری کرد؛ مثلاً آنچه «علوم اجتماعی» می‌نامند تلفیقی از سه دسته گزاره است:

۱) گزاره‌های تجربی، ۲) گزاره‌های برهانی و فلسفی، و ۳) گزاره‌های ایدئولوژیک و سکولار که نه پشتوانه تجربی و نه پشتوانه عقلی ندارند بلکه می‌توان آنها را از پیش فرض‌ها و حدسیات و علائق شخصی نظریه‌پردازان، سرگرمی‌های ذهنی، خرافه‌های مدرن و از این قبیل دانست و بسیاری از مبانی و پیش فرض‌ها و گزاره‌ها در این علوم ترجمه‌ای، از همین قبیل است.

آنچه "علوم انسانی" می‌نامیم، ترکیبی از گزاره‌های اثبات‌پذیر عقلی و تجربی به علاوه بی‌شمار توصیف‌های بی‌دلیل، ادعاهای پراکنده و توصیه‌های ایدئولوژیک در ذیل مکاتب گوناگون "بشر ساخته" است. با گزاره‌های علمی و فلسفی، مواجهه علمی و فلسفی می‌کنیم ولی گزاره‌های ایدئولوژیک و ادعاهای بلاذلیل آنها را به خودشان برمی‌گردانیم. اسلامی شدن "علوم انسانی"، به این معناست و نفی تعبد به متون ترجمه، شعار آن است زیرا گزاره‌های عقلی و تجربی که تعبدی نیست و ما نیز چون نظریه پردازان اروپایی، عقل و تجربه داریم. گزاره‌های ایدئولوژیک سکولار ترجمه‌ای نیز به طریق اولی جای تعبد نیست.

"انسان‌شناسی دینی، توحیدی" و نیز "انسان‌شناسی ماتریالیستی و الحادی"، هریک به گزاره‌های بعدی و به توصیف‌ها و نیز توصیه‌های علوم اجتماعی و...، کاملاً جهت و ماهیت می‌دهند.

ما تعبد و ترجمه‌زدگی در "علوم انسانی" و بویژه "علوم اجتماعی" را باید ترک کنیم تا وارد عرصه نواندیشی علمی و تولید نظریه و اجتهاد در این عرصه بشویم. برخورد انتقادی از موضع تفکر اسلامی و نیازها و شرایط ایرانی، یک نیاز بلکه ضرورت برای "تولید علم" در عرصه علوم اجتماعی است.

۳۳. آغاز عصر تعقل، پایان عصر ترجمه و نقل‌زدگی مدرن!

◀ این ضرورت نقد "علوم انسانی" و "علوم اجتماعی" را از کجا باید سرگرفت؟ همان سؤال تاریخی "از کجا آغاز کنیم"؟

☑ باید چارچوب‌های نظری که این مکتب‌های گوناگون انسان‌شناختی در درون آنها متولد شد و رشد کرد و نام "علوم انسانی" گرفت، شالوده‌شکنی

شود. هیچ یک از آنها شرح نفس‌الامری و بی‌طرفانه‌ای از انسان نداده‌اند. باید دوباره به روش علمی و منطقی و بدون جو‌زدگی و تقلیدگرایی به دقت بررسی کنیم که در این متون ترجمه‌ای علوم انسانی، از کدام چارچوب‌های ساختاری، کدام ابزارهای جامعه‌شناختی، کدام پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک، در کدام پایگاه یا شبکه اجتماعی، با کدام اولویت‌ها و برای پاسخ به کدام پرسش‌ها وارد نظریه‌پردازی شده‌اند؟! همه این‌ها باید مورد بازخوانی علمی قرار بگیرد. باید مفهوم‌بندی‌ها و ابزارهای روش‌شناختی که پشت صحنه "مکاتب گوناگون جامعه‌شناسی" است، واکاوی بشود. این نظریه‌ها همه باید چکاب شوند و شرح انتقادی بخورند که طبقه‌بندی آنها بر چه اساسی بوده است؟! تعبد ترجمه‌ای کافی است. عصر نقل و نقالی "آنچه اروپائیان فرموده‌اند"، به سر آمده است. امروز عصر تعقل متفکر مسلمان است.

۳۴. نهضتی جدید در نقد مبانی و نقد روش‌ها

◀ آیا می‌توان نتیجه گرفت که نقد رادیکال علوم اجتماعی از نقد مفروضات انسان‌شناختی آنها شروع می‌شود؟!

☑ نقد منطقی همه علوم، از نقد مبانی آنها و روش‌هایشان آغاز می‌شود مثلاً علوم اجتماعی مدرن غرب، غالباً با نوعی "جبرگرایی مادی" گره خورده‌اند و جبر «پیشرفت» خطی و مادی، یکی از بنیان‌های این جامعه‌شناسی از هنگام تولد آن بود. اگوست کنت که مؤسس جامعه‌شناسی مدرن غرب دانسته می‌شود، از ابتدا می‌گفت باید کشف شود که از میمون‌های کمی

عالی تر تا اروپای قرن ۱۹، بر اساس قانون مشهور سه مرحله‌ای پوزیتیویستی او، "پیشرفت!" صورت گرفته است. این پیشفرض ایدئولوژیک و مادی او بود که باید!! کشف می‌شد. او نوعی آنتوژنی را فرض گرفته بود و از ارگانیزم فردی برای یک ارگانیزم اجتماعی، کپی برداشت و فیلوژنی با الگوی مادی خودش را تولید کرده بود و نتیجه گرفت که بشر در حین پیشرفت قطعی و تاریخی، همه‌افکار مابعدالطبیعی و گزاره‌های عقلی را زیر پا می‌گذارد و دیگر کاری به ماهیت و ذات و وجود و علت فاعلی و علت غایی و... ندارد و فراطبیعت را هم از محاسبات خود حذف کرده و مفاهیم کلی و مطلق را و بحث از هدف هستی و هدف زندگی و فلسفه حیات و مبدأ و معاد را کنار گذاشته و صرفاً به قوانین مادی و تجربی حاکم میان پدیده‌های محسوس طبیعت و جامعه می‌پردازد و این پیشرفت در ذهن، باعث پیشرفت در جامعه شده است.

۳۵. تفسیر حیوانی از "علم و اراده انسانی"

◀ آیا اگوست کنت به عنوان پدر جامعه‌شناسی مدرن غرب در قرن ۱۹، "علم" را به معنای وسیع آن می‌فهمید؟!

☑ نه، او به صراحت گفته بود که صرفاً علم ساده و تجربی، علم است. گاهی هم مثال به ستاره‌شناسی زد. بعدها فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی را اضافه کرد. آنگاه گفت علم جامعه یا جامعه‌شناسی را از همین علوم طبیعی نتیجه بگیریم. موجوداتی را که مادی و محسوس نیستند، "موهومات" نامید و صریحاً اراده انسان را مشمول یک تفسیر کاملاً حیوانی قرار داد. اصولاً مبنای

جامعه‌شناسی را بر زیست‌شناسی گذارد. البته "معرفت‌شناسی صرفاً تجربی"، بعدها حتی در آثار خود کُنت، به بن‌بست رسید.

عده‌ای در زیست‌شناسی ابتدایی، مدعی بودند که با نگاه هولیستیک و کل‌گرایی طبیعی، مفهوم "حیات" را به طور جامع، تحلیل می‌کنند و پدر جامعه‌شناسی!! هم با همین مُدل، مدعی تفسیر طبیعی و مادی و هولیستیک از جامعه شد. ابتدا یک تعبیر کلی و ماتریالیستی از جامعه را فرض گرفت، سپس ادعا کرد که در پرتوی این کلّ ادعایی، مشغول تجربه و آزمایش و مشاهده و مقایسه و تحلیل به اصطلاح علمی شده است. با این رهیافت، معلوم بود که برونداد "جامعه‌شناسی" چه می‌شد. تجربه در پرتوی کدام کلّ؟! و کدام کلی و فرمول عام؟

پدر این جامعه‌شناسی، مدعی یک علم ارگانیک در باب "جامعه" شد که به فرد و افراد، کاری ندارد، بنیاد جامعه را "فرد" نمی‌دانست و قواعد جامعه‌شناسی را از رفتار و ملاحظات شخصی، قابل استخراج ندانسته و اساساً «فردباوری» را بر ضدّ جامعه‌شناسی می‌دانست. با این استدلال که زندگی با دیگران، جز در صورت عدول از فردگرایی ممکن نمی‌شود. ولی بعدها در تفسیر برخی رفتارهای اجتماعی به تناقض‌گویی افتاد. گاه "جامعه" را با معیار فردی، تعریف کرد و گاه "فرد" را با جامعه‌محوری.

۳۶. روش "تجربی"، مستغرق در مفروضات "ماتریالیستی"

◀ در زیست‌شناسی هم بین کالبدشناسی و فیزیولوژی، تفکیک می‌شود بنابراین شاید از این جهت، موجه باشد.

☑ بسیار خوب! اینان گفتند که در جامعه‌شناسی هم بین "استاتیک" و "دینامیک"، تفکیک کرده‌اند. پدیده‌های اجتماعی را خواسته‌اند اینگونه متمایز کنند که یکی به گفتمان "نظم و ثبات" و دیگری به گفتمان "پیشرفت و نوگرایی" مربوط می‌شود. بحث اصلی همین بود که فواید "پایداری" را با فواید "تحول"، چگونه می‌توان جمع کرد؟ ولی پدر جامعه‌شناسی غرب، در این جا هم تناقض‌گویی کرده است. البته باید توجه داشت که این تقابل بین دو نوع "خودخواهی" بود که گاهی با یکدیگر، سازگار نمی‌افتند و ریشه تضادهای اجتماعی نیز همین جا دیده می‌شود.

یک هیئت اجتماعی، علاوه بر پیوندهای جسمی، بر پیوندهای روحی مبتنی است ولی جامعه‌شناسی طبیعی و جسمانی مجبور است به این جنبه‌های غیر جسمانی هم بُعد طبیعی بدهد. حتی "زبان" هم به عنوان یک میانجی رفتاری و ظرفی برای ذخیره اندیشه، برچسب پوزیتیویستی خورد زیرا باید توافق جمعی و تفاهم عمومی را توجیه می‌کرد. "دین" هم صرفاً به عنوان چسب وحدت‌بخش اجتماعی و عنصر مشروعیت‌بخش، مطرح می‌شد چون هر قدرت مادی بالاخره احتیاج به حمایت یک قدرت معنوی و توجیه مشروعیت‌بخش دارد. "تقسیم کار" هم برای سازماندهی جامعه، ضرورت یافت و به همبستگی اجتماعی، مدد می‌رساند. "دین"، "زبان" و "تقسیم کار"، همگی ماهیت مادی و جسمانی یافت.

بنابراین "علوم اجتماعی" غرب در قرن ۱۹ کاملاً بر اساس الگوی "علوم طبیعی"، متولد شد و سپس با روش تجربی به دنبال کارکرد ارگانیزم اجتماعی گشتند. علوم پوزیتیویستی، تعریفی از "تکامل علم" می‌داد که چند اشکال ماهوی داشت. اشکالاتی که ظرف چند دهه، به عقب‌نشینی‌های حتی افراطی از قاطعیت مفاهیم علمی اصطلاحی، منجر شد. با آن که از همان ابتداء معلوم بود که خصلت نسبی این مفاهیم، پیشتر بر سر راه درک قوانین طبیعت هم موجود بوده است. بنابراین بحث مهمی در "روش‌شناسی علمی" و امکان یا عدم امکان "تحقیق آزاد" و مفهوم آتوریته «علم» در این جا باید طرح شود که بدانیم کجای کار عیب داشت؟!

راجع به آتوریته علم، اگوست کنت در «فلسفه تحصلی» اش می‌گوید که «چنانچه در ستاره‌شناسی یا فیزیک، "آزادی عقیده"، معنا ندارد و همه چیز فرمول و قاعده دارد، در علوم اجتماعی نیز به زودی باید "آزادی عقیده" یا بیان"، بی‌معنا باشد و اظهار نظرها "قاعده‌مند" شود. یعنی "تحقیق آزاد"، بی‌معناست و فقط از "تحقیق علمی" باید سخن گفت.

قرار دادن "آتوریته علم" در برابر "آزادی عقیده" در علوم اجتماعی، البته حرف جالبی است ولی هرگز عملی نشد و هرچه ظاهراً علوم اجتماعی، علمی‌تر شدند اظهار نظرها، بی‌قاعده‌تر، آرمان‌پردازانه‌تر و افسارگسیخته‌تر شد. "مشاهده"، "آزمایش" و "مقایسه"، در بسیاری از اظهار نظرهای برجسته در مکاتب گوناگون علوم اجتماعی، مفقودالایر است و یا اگر هست، مستغرق در مفروضات معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و انسان‌شناختی مادی پدران این مکاتب است.

آن نظریات مقدماتی که آنان در چارچوب آنها، مشاهده و آزمایش می‌کنند و از بین واقعیت‌ها گزینش انتخاب می‌کنند باعث می‌شود که اولاً "گزینشی" و ثانیاً بر اساس پیش‌فرض‌های فلسفی مادی، به "انسان" و "جامعه" و "تاریخ" و "طبیعت"، نگاه زاویه‌دار شود و به علم، جهت‌گیری خاص و پیش‌بینی شده، بدهند.

ارتباطی که بر اساس مفروضات قبلی (که نه تجربی و نه برهانی و عقلی، بلکه بسا ایدئولوژیک و مادی و الحادی یا شکاکانه بودند) بین برخی واقعیت‌های اجتماعی برقرار می‌شود و میان برخی دیگر پیگیری و برقرار نمی‌شود و یا حتی موضوعاتی که برای مطالعات اجتماعی گزینش می‌شود و موضوعات بسا مهم دیگری که به کلی مسکوت می‌ماند و یا برخی عوامل دخیل در پدیده‌های اجتماعی زیر ذره‌بین پژوهشگر اجتماعی یا فیلسوف اجتماع قرار می‌گیرد و عوامل مؤثرتر دیگری نادیده گرفته می‌شود یا به آنها اهمیت داده نمی‌شود و مبالغه‌هایی از این قبیل، همگی در ماهیت، جهت، مبنا و غایت پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌های علوم اجتماعی موجود، دخالت داشته است و دارد.

۳۷. انسان، موش آزمایشگاه!؟

◀ متد آزمایش برای تحلیل رفتار اجتماعی تا چه حدّ جواب می‌دهد؟! و آیا رفتار انسانی، رفتاری آزمایشگاهی است!؟

☑ بخشی از رفتارهای ظاهری انسان با آزمایش و مقایسه، قابل درک و پیش‌بینی می‌شود ولی آزمایش مستقیم به معنایی که در شیمی صورت

می‌گیرد، بر روی روح و شخصیت و عقل و اراده و همه رفتار انسان‌ها چقدر و تا چه حد، ممکن است؟ در مرتبه بعد باید پرسید که وقتی از آسیب‌های اجتماعی و بیماری‌های جمعی و فرهنگی سخن می‌رود، بیماری "ارگانیزم جسمانی فرد" با آسیب‌های "فرهنگی اجتماعی"، چقدر سنخیت دارد؟! البته شباهت‌هایی در کار است. از طرفی هم باید توجه داشت که ملاک تشخیص میان "وضع بهنجار" و "وضع ناهنجار" در فرد و جامعه، بسته به انسان‌شناسی ما متفاوت می‌شود. آزمایش انسان و جامعه، با چه سؤالاتی؟ چه مفروضات فلسفی و معرفت‌شناختی؟ و چه هدفی؟!

همچنین باید پرسید که روش دیگر برای تحقیق علمی در علوم اجتماعی یعنی "مقایسه" که در جهت "نسبی‌سازی مفاهیم" و مهار "آبسولوتیزم معرفتی" به کار می‌رفت، چگونه پا گرفت؟!

برجسته‌ترین روش‌شناسان "علوم اجتماعی" تصریح کرده‌اند که مقایسه جامعه حیوانی با جامعه انسانی، شروع این قبیل مطالعات اجتماعی در غرب جدید بود و بعد هم مقایسه جوامع گوناگون با جامعه اروپای قرن ۱۹ که از نظر آنها "جامعه معیار" دانسته می‌شد گام‌های اصلی در تکوین این علوم بوده است. مقیاس همه این مقایسه‌ها باید دوباره به زیر سؤال برود و اعتبار آن سنجیده شود.

به عنوان نمونه، یکی دیگر از این مقیاس‌ها، مفهوم خطی و مادی از "پیشرفت" و سپس معیار "اصالت پیشرفت" بود. ارزش مطلق به "پیشرفت کمی و مادی" داده شد و سپس این ارزش، ترازوی سنجش همه جوامع و همه ارزش‌های دیگر و همه سنت‌ها شد. بر پیشانی بقیه بشریت، برچسب

"میمون‌های عالی" و "بشر ابتدایی"!! خورد و القایی چون "عقب‌مانده" و "پیشرفته"، مدال‌هایی بود که اروپای غربی قرن ۱۹ به بقیه می‌داد و خود را مقیاس همه مقایسه‌ها و ارزش‌گذاری‌ها می‌خواندند.

۳۸. شرع جدید و "توضیح‌المسائل" سکولاریزم!

◀ آیا برای سنجش مقوله "پیشرفت"، معیار دیگری می‌تواند مطرح باشد؟ و چه عبارتی، جایگزین "تکامل" یا "پیشرفت" داریم؟!

☑ بحث، بحث لفظی نیست بلکه مبنایی و فلسفی است. اصل این مفهوم "تکامل تاریخ" و "جامعه پیشرفته" باید دوباره کالبدشکافی شود. مگر همه چیز را باید ابزاری و صنعتی دید و بس؟! این "ارزش اصلی" از کجا آمده است؟! و چه وقت اثبات شده است؟!

در جامعه صنعتی جدید اتفاقاً روح جزئی‌نگری، تخصص‌گرایی، تقسیم کار و دفاع از منافع فردی، باعث کشاکش و تضعیف روح جمعی شد. آنگاه نوعی "معنویت ابزاری" لازم آمد تا در خدمت همان قدرت مادی بکار گرفته شود. مدینه فاضله‌ای که بر مبنای پوزیتویزم، بناء شد، متکی به کاهنان سکولاریزم و روحانیون! دین مدنی یعنی جامعه‌شناسان ملحد و مبشران انسان‌پرستی و در خدمت بانکداران و سرمایه‌داران جدید، بناء می‌شد.

کاهنان جدید یعنی نظریه‌سازان علوم اجتماعی، جدول خوب‌ها و بدها را برای جامعه مدرن نوشتند، خوب و بدهای مسیحی را به دور افکندند و وظایف جمعی جدید را برای تأمین "سوسیال‌کراسی پوزیتویستی" و "جامعه سالاری اومانیستی"، همچون "شرع جدید"!! نوشتند. مدیریت بر جامعه انسانی، شبیه

مدیریت بر "اشیاء" شد. آگوست کنت در ذیل پیش‌بینی «سن‌سیمون» که مدیریت بر "انسان"، جایش را به مدیریت بر "اشیاء" می‌دهد، تصریح کرد که «آری، اما این اشیاء همان انسان‌هایند.»

این «شی‌شدگی انسان»، اولاً پیام بزرگ اومانیزم و "دین‌انسان‌پرستی" و ثانیاً موضوع اصلی "جامعه‌شناسی" مدرن و دستاورد تاریخی "پوزیتویزم" بود. بدینوسیله مهندسانی که قرار شد این هندسه جامعه جدید را طراحی کنند، آیین فرایض سکولار را به بشریت ابلاغ فرمودند. پیامبران "دنیاگرایی"، "جسم‌زدگی" و "طبیعت‌پرستی"، بنیان علوم اجتماعی مناسب با پیام خویش را این چنین ریختند. "توضیح المسایل" جامعه سکولار و طبیعت مسلک، اینگونه نوشته شد. کاهن اعظم "دین بشری" و "جامعه اثباتی"، در عصر روشنفکری و روشنگری چه کسانی می‌توانستند باشند؟ کسانی که بتوانند ایدئولوژی "پیشرفت" و فلسفه ترقی‌های مادی را بهتر بنویسند.

اندیشه "پیشرفت"، بشریت را یک پدیده یکنواخت و تاریخ را "خطی"، و تکامل را به مفهوم صرفاً "مادی" و به معنای مهارت بیشتر در کسب قدرت و ثروت می‌دید و از جبر "پیشرفت" یا "گذار به توسعه" سخن می‌گفت.

۳۹. روشنفکران درباری و تکوین "علوم اجتماعی" غرب

◀ این نگاه به جامعه، آیا بیشتر منشأ تئوریک داشت یا علل سیاسی و

تاریخی؟!

☑ بسیاری از گرایش‌ها در علوم اجتماعی اساساً تحت سلطه سیاسی قدرت‌ها و یا برای توجیه آنها صورت‌بندی شد. علماء درباری و روشنفکرهای

حکومتی و ایدئولوژیست‌های سرمایه‌داری، یکی دو تا نبودند. بلکه شاید برخی از مهمترین و شناخته‌شده‌ترین نظریه‌سازان برجسته علوم اجتماعی، کارمندان حکومتی بودند. علوم اجتماعی نیز چون علوم طبیعی مکرراً به شکل روسپی در خدمت قدرت‌ها و ثروت‌ها درآمدند و نقش توجیه‌گر آنان را ایفاء کردند. ولی کسانی که با ادعای پاک کردن دامن علم از این روسپیگری، کوس "بی‌طرفی ارزشی" در علم را زدند به جای حل این مسئله و اعطاء استقلال به علم، مشکل دیگری برای "علم" پیش آوردند و نوعی قشری‌گری مادی را بر همه علوم اجتماعی، حاکم‌تر کردند.

اگر افکار حدود بیست جامعه‌شناس اصلی و گفتمان‌ساز غرب، بررسی شود که سبک کارشان، منابع مورد ارجاع‌شان، وضعیت محیطی آنها و افکار پشتیبان‌شان چه بود، عملاً همه این مکاتب در علوم اجتماعی غرب، ساختارشکنی و قداست‌زدایی می‌شوند و آنگاه نقد و رد آنها کاملاً آسان خواهد شد و خواهیم دید که بسیاری از حرف‌ها که برچسب "علم" و "علوم" اجتماعی خورده‌اند، تا چه حد، جدل و خطابه و حتی شعر بوده‌اند؟! و آنگاه بسیاری از نظریه‌های علمی‌نما در پشت صافی استدلال، گرفتار می‌شوند و خبری از دلیل نمی‌ماند. اگوست کنت، در ابتدا مدعی بود یک "علم طبیعی دقیق" برای شناخت جامعه که شامل تحلیل علمی گذشته جامعه، یعنی "تاریخ" و پیش‌بینی آینده آن است، بنا کرده که قوانین حرکت جامعه را که از نظر او یک تحول کاملاً جسمانی و صرفاً طبیعی است، تبیین کند و استاتیک و دینامیک جامعه، یعنی هم پویایی و پیشرفت و هم ایستایی و نظم (Order)، هر دو را توأم فرمولیزه کند زیرا تفاوتی میان جامعه انسانی با "طبیعت" نمی‌دید. این "شیء دیدن" انسان و سپس همه تحولات را تنها تابع "قوانین حرکت

مادی" دیدن، نتیجه نگاه نیوتونی در علوم طبیعی و حذف غایت‌شناسی و اکتفاء به استدلال و مشاهده بود.

در قرن ۱۹، اگوست کنت به عنوان پدر علوم اجتماعی غرب، تعبیر «فیزیک جامعه» را حتی قبل از تعبیر «جامعه‌شناسی» برای علوم اجتماعی به کار برد. این قشری‌گری‌ها البته بعدها زیر سؤال رفت مثلاً این سؤال، پیش آمد که آیا واقعیت را بدون "نظریه راهنما" می‌توان مشاهده کرد و نتیجه گرفت یا خیر؟! و

۴۰. ایدئولوژی جبرگرا و سکولار برای "پیشرفت"

◀ طبیعی دیدن "پیشرفت"، یا جبری دیدن آن؟ آیا تفاوتی میان این دو وجود دارد؟

☑ از «پیشرفت»، نه تنها به عنوان یک ایدئولوژی دگم، بلکه به عنوان یک "جبر تاریخی" حرف زدند. خطابه تورگو، در دربار لوئی شانزدهم در نیمه قرن ۱۸ در سوربن را ملاحظه کنید. این ادبیات در سراسر قرن ۱۸ تا ۲۰ با غلظت، ادامه داشته و به همه جهان هم ترجمه و صادر شد. در این منطق مادی و جبرگرا، چیزی به نام "خودآگاهی" و "حق انتخاب"، وجود ندارد. سخن از یک گذار مکانیکی اجباری و اجتناب‌ناپذیر در میان است. پرستش "قدرت و ثروت" به عنوان ارکان پیشرفت و پرستش «علم» (علوم طبیعی) و "تکنولوژی"، به عنوان ابزار «پیشرفت مقدس»، تبدیل به کلیشه عصر روشنفکری شد، با این پیش‌فرض که از "میمون‌های عالی و انسان ابتدایی" به "انسان پیشرفته" رسیده‌ایم و گوریل‌های سابق، تبدیل به نیوتن مدرن شده‌اند.

این تصویر تاریخی از "پیشرفت بشر" بود که امثال «کندورسه» و... قبل از آگوست کنت هم گفته بودند. چنانچه پیش از آن هم فرانسیس بیکن در آتلانتیس جدیدش از جامعه علمی - تجربی سودمحور و «پیشرفت محور» بسیار گفته بود. طرز فکری که پیشرفت در "قدرت" و "ثروت"، را هدف بالذات نمود، مبتنی بر سکولاریزم و اصالت دنیا بود. از "دین"، قداست زدایی کرد تا به "دنیا" قداست ببخشد. سپس این قداست و مطلوبیت ذاتی از "دنیا"، به "ابزار کسب دنیا" یعنی به علوم طبیعی و تکنولوژی و فن و صنعت، سرایت کرد. نوعی تکنوکراسی مسبوق به "علم پرستی"، به عنوان حاکمیت قدسی و اقتدار مقدس، جا افتاد. اتوریته "نفسانیت مجهز به علم"، اتوریته "عقلانیت، عدالت و معنویت" را درهم شکست و به حاشیه بُرد. مذهب و اخلاق و حقوق و عدالت و متافیزیک، به عنوان خرافات مزاحم "پیشرفت" باید حذف می شد و یا به نفع دنیاپرستان "پیشرفت زده"، تأویل و تحریف می شد. اینگونه بود که با شعار "پیشرفت و ترقی"، بازخوانی دین و اخلاق در ذیل منافع دنیوی آغاز شد و پروژه سکولاریزاسیون "دین" هم آغاز شد.

۴۱. "ایدئولوژی پیشرفت"؛ نه فردگرا، نه حق محور و نه برابری طلب

◀ آیا این نگاه صرفاً فیزیکی به انسان و جامعه می توانسته تلاشی برای

تئوریزه کردن مفهوم "افراد برابر" در جامعه باشد؟

☑ نه اتفاقاً این آقا که پدر "جامعه شناسی غرب" و پدر "پوزیتیویزم" و پدر "اومانیزم" دانسته شده، نه فردگرا بوده و نه برابری طلب، بلکه شدیداً طرفدار یک سلسله مراتب مقتدر برای سازماندهی یک جامعه به اصطلاح علمی پیشرفته و مرفه بود. اینها برایش مهم بود فقط.

چون می‌دانستند بدون نوعی محافظه‌کاری و حفاظت از پیوندهای اجتماعی و صرفاً با اتکاء بر خودخواهی شخصی و فردمحوری غریزی نمی‌توانند به جامعه پیشرفته‌تری کدایی برسند؛ لذا این پیشرفت‌طلبی باید بر روی نظم سنتی آنان تکیه می‌کرد و با استفاده از همان اقتدار و مشروعیت و همان سلسله‌مراتب سنتی که یک کلّ ارگانیک را تشکیل می‌داد ساخته می‌شد. پدران جامعه‌شناسی غرب، اتفاقاً پیشرفت‌طلبان انقلابی نبودند بلکه در پی بهره‌گیری از سنت‌های اجتماعی (و البته نه با تکیه بر مذهب) برای اهداف مادی بودند. آنان با ادبیات کنسرواتیستی اعلام کردند که زندگی اجتماعی را صرفاً بر "مبنای فردگرایی" و سپس "قراردادهای اجتماعی" نمی‌توان بنا کرد و بیش از "حقوق"، باید بر "وظائف" شهروندان تکیه کرد تا بتوان پیشرفت کرد. اینها تزاگوست کُنت هم بود. او هرگز ادبیات به اصطلاح "حقوق‌محور" و "فردگرا" نداشته است. چند بار هم به تزار روسیه، توصیه کرد که با سرکوب و سانسور باید هرطور شده، حکومت و نظام اجتماعی را حفظ کرد. چنین آدمی، ایدئولوگ "اومانیزم" در علوم اجتماعی است.

۴۲. سازمان مدنی؛ سرکوبگر یا تمهیدگر؟

◀ آیا انسان طبیعتاً خوب، در جامعه، بد می‌شود یا انسان طبیعتاً بد، در جامعه، خوب می‌شود؟ کدام درست است؟ ظاهراً این پرسش، یکی از سنگ‌بناهای گرایش‌های متضاد در علوم اجتماعی بوده است.

☑ در علوم اجتماعی دعوایی راه افتاد که بُعد فردی انسان یا بُعد اجتماعی او، کدام مقدم است؟! آیا انسان‌ها را افرادی نفع‌پرست که "عقل" را در

خدمت منافع خود به کار می‌گیرند تفسیر کنیم یعنی انسان صرفاً تا همین حدّ و به همین معنا از "عقل"، عقل‌گراست و تنها در تعقیب منافع شخصی است؟ یا آنکه مفاهیمی مثل "گروه اجتماعی" را باید اصل گرفت که بدون آن، زندگی اجتماعی، یک تلاش و رقابت فردی بسیار سخت و غیر قابل تحمل خواهد بود و بنابراین اگر جامعه را متلاشی و ساختارشکنی کنید، نه به جامعه همبسته، بلکه با توده‌ای افراد منفرد و جدا از یکدیگر بلکه متنفر از یکدیگر و بیگانه با جامعه، مواجه خواهیم بود؟ یعنی همین بلایی که کم‌کم بر سر غرب آمد و حتی کوچک‌ترین و اصلی‌ترین و ذاتی‌ترین جامعه یعنی "خانواده" هم که بنیان جامعه بود به تدریج از هم پاشیده و افراد، بیگانه از یکدیگر شدند و یک رقابت وحشیانه فردی به راه افتاد. هماهنگی یا آهنگ‌های فردی؟! سمفونی جمعی یا تکخوانی‌های درهم و بی‌ربط؟! این توازن، اگر از هم پاشید، دیگر بسیاری چیزها از هم می‌پاشد. این احساس خطری بود که محافظه‌کاران و جامعه‌گرایان در برابر ساختارشکنان تجدیدطلب و فردگرا می‌کردند و شما هر دو گرایش متضاد را در این علوم اجتماعی ملاحظه می‌کنید.

"فرد"، آن‌گونه که در روشنفکری قرن ۱۷ و ۱۸ تعریف شد، یک "فرد اجتماعی" نبود بلکه بیگانه از اجتماع و تابع منفعت فردی، تعریف شد و پایه‌های آن با بنیادهای علم‌الاجتماع و جامعه‌شناسی، سازگار نبود. هماهنگی، چگونه ضمانت می‌شود؟ جامعه‌پذیری با چه استدلالی، تئوریزه می‌شود؟! کارکرد طبیعی بازار که مبتنی بر سودمحوری و فرد باوری‌های پراکنده است و به نام "آزادی اقتصادی" یا بازار آزاد، تعریف می‌شد چه نسبتی با

سازماندهی، نظم، دخالت نهادهای اجتماعی و کنترل سیستماتیک مناسبات معیشتی برای مهار هرج و مرج دارد؟!

"تقسیم کار" اجتماعی، چه سودها و چه ضررهایی دارد و کدام بر دیگری می‌چربد؟ از سویی، تقسیم کار مدنی و سازماندهی اجتماعی، انسان‌ها را کودن، محدود، تنبل و ماشینی می‌کند و مانع شکوفایی فرد و فرصت ابتکار و خلاقیت او و سدّی بر سر راه آزاد شدن بسیاری استعدادهای او می‌شود. "سازمان مدنی" به تعبیر بعضی، نوعی سرکوبگری مدرن و نهادینه شده و "بزاری کردن" انسان است. از سوی دیگر صرفاً با اتکاء به منفعت‌گرایی فردی و آزادی و بدون نظم و سازمان اجتماعی و بدون نظارت و "تقسیم کار" و کارگرو کارفرما و قانون، چقدر امکان پیشرفت و نظام‌سازی و "تنظیم هزینه و فایده" وجود دارد؟ این تضاد از ابتداء در بنیادین‌ترین نظریه‌پردازی‌های جامعه‌شناسی، حضور اذیت‌کننده‌ای داشته و نظریه‌پردازان این عرصه را به دو بخش تقسیم کرده است.

۴۳. سه پیشفرض مادی در تکوین "علوم اجتماعی"

◀ اصولاً برای شناخت "جامعه"، چه معیاری پیشنهاد می‌شد و چه آثاری

در پی داشت؟!

☑ ادعاه مؤسّسین این علوم اجتماعی، این بود که فلسفه و اخلاق و سیاست و علم‌الاجتماع هم، علوم ساده و طبیعی و تخمینی بوده و از این پس همچون علوم طبیعی، "اثباتی" خواهند بود. منظور ایشان، آن بود که علوم انسانی هم

پوزیتیویستی و تجربی خواهد شد، متافیزیک زدایی خواهد شد و صرفاً از این طریق است که امکان مهندسی جامعه و رسیدن به جامعه ارگانیک میسر می‌شود. مفاهیم "علوم طبیعت‌شناسی" را به "علوم انسانی و اجتماعی"، بسط دادند تا مثلاً به "فیزیک اجتماع" برسند. "متافیزیک انسان و اجتماع" در این علوم، حذف و نادیده گرفته شد. پیشفرض ایدئولوژیک ایشان آن بود که پدیده‌های اجتماعی و انسانی، همگی مادی و جسمانی است و انسان، اساساً یک موجود فیزیکی است. سوسیولوژی یا "جامعه‌شناسی" با این پیشفرض‌ها آغاز شده است و یک انسان‌شناسی صرفاً طبیعی و مادی بود. این اومانیزم هم ماتریالیستی بود. پس جامعه‌شناسی مدرن غرب در قرن ۱۹ در میان یک مثلث مادی و ماتریالیستی متولد شد، با انکار شناخت "فرا تجربی" و فرافیزیک "اجتماعی" و متافیزیک انسان آغاز شد. سه ضلع این مثلث چه بود؟

(۱) "معرفت‌شناسی پوزیتیویستی"،

(۲) "انسان‌شناسی اومانستی"

(۳) جامعه‌شناسی با الگوی فیزیک و نفی متافیزیک

اگوست کنت، یک ماتریالیست علم‌زده "انسان پرست"، و پاپ اعظم کلیسای "پوزیتیویزم- اومانیزم" گرچه در اواخر عمر، دیوانه و روانی شد اما بسیاری چون ارنست رنان، دورکیم و دیگران، تحت تأثیر او همان خط را ادامه دادند. خود او هم تحت تأثیر امثال کندورسه بوده است.

همچنین بنیادهای علوم اجتماعی قرن نوزده غرب، تحت تأثیر تفکر دایرةالمعارفی قرن ۱۸ و ادبیات ضد دینی امثال ولتر بود. بنیاد این جامعه‌شناسی، در تعارض با "حکمت مابعدالطبیعی" و "انسان‌شناسی دینی و فلسفی" بود.

ادعاء، این بود که همان‌گونه که دکارت، فلسفه را از مسیحیت جدا کرد ما هم علم‌الاجتماع را حتی از فلسفه، جدا می‌کنیم. در حقیقت، مبارزه با متافیزیک دینی و فلسفی، جزء مبادی و پیشفرض‌های جامعه‌شناسی غرب است و نفی حکمت الهی و عبور از متافیزیک، شرط رسیدن به "جامعه‌شناسی علمی"! دانسته شده و این همان مرحله سوّم "گذار پوزیتیویستی" از "دین" و "فلسفه" به سوی "علم" با تعریف پوزیتیویستی است که تنها معیار برای قوانین پدیده‌های اجتماعی را "مشاهده تجربی" می‌خواند. همه جا "مفاهیم نسبی" به جای مطلق، و "تجربه" به جای عقل و دین، مطرح شد حال آنکه اگر گزاره‌های نسبی بر دوش گزاره مطلق نایستند، "قانون علمی" هم شکل نخواهد یافت. تجربه‌های پراکنده باید مستظهر به گزاره‌های عقلی قاطع در عرصه "متافیزیک علم" باشند.

۴۴. "بدن‌شناسی" به جای "انسان‌شناسی"

◀ در مورد اومانیزم اگوست کنت چه باید گفت؟! آیا حاوی خوشبینی به انسان بود؟!

☑ از قضاء، مایه شگفتی است که علی‌رغم ظواهر پُر اومانستی، به قدری "بدبینی به انسان"، در مبانی این جامعه‌شناسی مدرن، موج می‌زد که حتی حداقلی‌ترین مرزبندی تئوریک یعنی تفاوت میان انسان و حیوانات را هرگز شفاف نکرده و شاید تفاوتی ندیده است. کُنت می‌گوید: «روانشناسی، علم نیست و باید از سبَد علوم، حذف شود و وظیفه روانشناسی باید بین "زیست‌شناسی" و "جامعه‌شناسی" تقسیم شود. او انسان‌شناسی فردی را مساوی

با زیست‌شناسی طبیعی و تجربی و نوعی "بدن‌شناسی" می‌داند. آنگاه جامعه‌شناسی صرفاً همین انسان را در اشل اجتماعی، موضوع مطالعه قرار می‌دهد. فرد مجزای انسانی برای پدر "جامعه‌شناسی"، واقعیت ندارد و صرفاً یک مفهوم ذهنی و فرضی و جزء میراث فلسفه اسکولاستیک دانسته شده و انسان، به جز "انسان نوعی و اجتماعی" نیست. از نظر او کافی بود که پدیده‌های اجتماعی را در حالت دینامیک و استاتیک (پویا و ایستا) بررسی کنیم. گذار جبری جامعه بشری به سوی «پیشرفت و توسعه» هم که اجتناب‌ناپذیر بود والسلام!!

البته این افراط بدوی و ظاهرینانه، عاقبت به عقب‌نشینی‌های بزرگ و علنی منجر شد به نحوی که حتی خود این آدم، اواخر عمر در این روش متصلبانه و قشری و بی‌نتیجه، تردیدهای اصولی بلکه رجعت کامل کرد و گفت: (به ضمانت من! ما هرگز با علم محسوس و واقعی از جمله راجع به "انسان" و "جامعه" نخواهیم رسید!)

۴۵. "جامعه‌شناسی"، دنباله‌روی "زیست‌شناسی"؟!!

◀ زمینه‌های این تعریف از "پیشرفت اجتماعی" چه بود و آیا سابقه

تئوریک در غرب داشت؟!!

☑ در قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹، سخنان بسیاری در جهت سکولاریزه کردن علوم مختلف و فلسفه و تاریخ و... و تعریف خاصی از "پیشرفت" توسط فونتنتل، تورگو، کندورسه و گادوین و... گفته شد. در واقع، آری از پیش، مقدمه‌سازی برای این جامعه‌شناسی شده بود.

از باب نمونه، مواردی چون نظریه تکامل طبیعی «لامارک» (نظریه جهش انواع) را به درون جامعه‌شناسی فشار دادند. اسپنسر بر روی آن بسیار تکیه می‌کرد. داروین، آن را تثویز کرد و دیگرانی هم تغییراتی در آن ایجاد کردند. یکی دیگر از پیشفرض‌های "جامعه‌شناسی جدید" در قرن نوزده، پذیرش همین نظریه "تکامل زیست‌شناسی" و تبدیل آن به نظریه «پیشرفت» در علوم اجتماعی بود. یعنی جوّ حاکم به نحوی بود که همه نظریه‌های جامعه‌شناختی باید حتماً بر اساس این نظریه مادی در باب "ترقی و پیشرفت"، بدون چون و چرا طراحی شود. پیشفرض دیگر آنان تقلیل مفهوم "سعادت بشر"، اولاً به "سعادت اجتماعی" محض و ثانیاً به "سعادت مادی و دنیوی" محض بود.

۴۶. پدر "جامعه‌شناسی"، ناپدری بود

◀ مگر این مباحث، اصالتاً مربوط به جامعه‌شناسی بوده است؟!

✓ خیر، ولی بسیاری پرسش‌های مهم در جامعه‌شناسی، بی‌پاسخ و بی‌دلیل، مفروض گرفته شده که باید در فلسفه، فلسفه اخلاق و فلسفه حقوق، و گاه حتی در سایر علوم اجتماعی چون اقتصاد و علوم سیاسی و بویژه در معرفت‌شناسی، تعقیب می‌شد. (از "دین" نگفتم زیرا بنیادهای این علوم در غرب، تقریباً همگی سکولاریستی بوده‌اند)، بدین منوال بود که جامعه‌شناسی، دائماً کوچک‌تر و منفصل‌تر از سایر علوم (نه فقط از دین و فلسفه و متافیزیک، بلکه حتی از سایر علوم انسانی و علوم اجتماعی) شد با این استدلال که هرچه علم، دقیق‌تر شود دایره آن کوچک‌تر می‌شود. از وقتی که

جامعه‌شناسی از مبانی فلسفی و دینی و حتی از فلسفه علوم اجتماعی، تفکیک شد ظرف این ۱۵۰ سال، ادعاهای "جامعه‌شناسی" اجباراً بسیار کوچک‌تر شده و سؤالات بی‌جوابش بیشتر شده است، اختلافات بنیادین در آن، بحرانی‌تر و به لحاظ روش‌شناختی، متشددتر شده است.

همه سلسله‌مراتبی که برای "علوم" تعریف کردند و سپس جایگاهی که برای "جامعه‌شناسی" در این سلسله، تعیین کردند نیز مسبوق به پیش‌فرض‌های پوزیتیویستی بود. مراحل پوزیتیویستی سه گانه‌ای که پدر جامعه‌شناسی برای "علم و معرفت" تعریف کرد، یک پیشفرض اثبات نشده و نادرست بود که اشکالات اساسی به لحاظ معرفت‌شناختی و منطقی دارد.

در نتیجه، مراحل سه‌گانه‌ای نیز که او برای پیشرفت تاریخی و تکامل اجتماعی، تعریف کرد یک پیش‌فرض نادرست دیگر به لحاظ علم‌الاجتماع بود که آن هم پشتوانه استدلالی نداشت. البته بعضی از مورخین علم، این پریشان‌گویی‌های آگوست کنت را به روان‌پریشی و آشفتگی روانی که چند نوبت دچار آن شد و باعث بستری شدن و حتی خودکشی او شد، نسبت داده‌اند که در لغزش‌های فکری و نتیجه‌گیری‌های عجولانه و بی‌دلیل او و سیر "جامعه‌شناسی مدرن"، بی‌تأثیر نبوده است ولی ما از این زاویه به پریشان‌گویی‌های پدران علوم اجتماعی در غرب نظر نمی‌کنیم و مضمون معرفتی آن را نقد می‌کنیم.

واضح است که آگوست کنت، یک تکه از حرف‌های افلاطون در باب "تقسیم کار کردها" و فونکسیون‌های اجتماعی را مثلاً با "پوزیتیویزم" الهام گرفته از هیوم، و بخش‌هایی از روانشناسی طبیعی و فیزیولوژیک را با بعضی ایده‌های کانت، و "تاریخ‌گرایی" بوسوئه و ویکو را با نظریه "مراحل سه‌گانه"

عقلی" از کندورسه و با مراحل تاریخی «تئوری پیشرفت» از سن‌سیمون و نیز نظریات سیاسی "منتسکیو" را با "طبیعت‌شناسی" نیوتونی و... ترکیب کرده و ملقمه‌ای ساخت که "فیزیک اجتماع"!!! نامید. حتی این نام هم ابداع خود او نبود و قبلاً بکار رفته بود و بدین علت بود که او خود به زودی مجبور شد نامش را به "سوسیولوژی" تغییر دهد. پدر جامعه‌شناسی غرب، هفت هشت تئوری قرن هجدهمی را در قرن ۱۹ با یکدیگر تلفیق کرد و با مونتاژ آنها، "پدر جامعه‌شناسی" شد. همه اینها پیشفرض‌هایی ایدئولوژیک و هرگز اثبات نشده برای این علوم اجتماعی بودند.

۴۷. دوره‌بندی جعلی در تاریخ "علم"

آیا این کپی‌برداری‌ها، مخصوص گزاره‌های سوسیولوژی بود یا در متدولوژی آن نیز سرایت یافت؟

در روش‌شناسی آن نیز محدودیت و آسیب‌پذیری جدی مشاهده می‌شود. بنیاد این تقسیم معرفت و علم به سه دوره "تئولوژیکال" و "متافیزیکال" و "سایتیفیک" به عنوان سیر تکاملی "علم"، اشکال دارد. الاهیات و فلسفه و علم، دین و عقل و تجربه، همگی را در تقابل با یکدیگر تعریف کردن و سپس توسعه و پیشرفت تاریخی جوامع را بر اساس عبور از دین و متافیزیک به سوی "علم ناسوتی" و "سکولاریزم معرفتی" و "تجربه‌گرایی پوزیتیویستی" تفسیر نمودن و ارزش‌گذاری کردن، مبنای مهم معرفتی-تاریخی برای جامعه‌شناسی جدید شد. این تعریف از ترقی و پیشرفت در سه مرحله تاریخی «سلطه، دفاع و ابزارسازی»، تئوریزه شد که همگی مفاهیم مادی و

قدرت طلبانه‌اند. شبیه همین حرف‌ها را بعدها به نوع دیگری اسپنسر زد، و در دوره متأخر، گیدنز گفت. مرحله "میلیتاری - تئولوژیکال" در مرحله‌بندی‌های علوم اجتماعی در دهه‌های اخیر هم ریشه‌اش همان‌جاست. در دوره جدیدتر، تئوری «رفورم اجتماعی» که آمریکایی‌ها در جامعه‌شناسی، فصلی به این عنوان باز کردند، آن نیز ادامه همین خط بود.

در حوزه علوم سیاسی و تعریف "قدرت" و ساز و کار آن نیز همین مسیر را طی کردند. اصولاً آگوست کنت، «سیاست» را با همین روش‌شناسی و به عنوان جزئی از جامعه‌شناسی‌اش طرح کرد. با این استدلال که بخشی از جامعه‌شناسی که به تاریخ دولت و به سازمان نظم اجتماعی می‌پردازد، همان سیاست است. بدین ترتیب، بلایی که بر سر علم الاجتماع آمد، مکرر گشت و سیاست را هم پوزیتیویستی، اخلاق‌زدایی و مبری از متافیزیک و بنیادهای دینی کردند زیرا همه "علوم اجتماعی" به تدریج مشمول همان "روش‌شناسی" شد. این بلاء عیناً بر سر اخلاق و دین و اقتصاد و خانواده هم آمد.

۴۸. اخلاق دنیاگرا و "احساس آزادی" به جای "آزادی"

◀ آیا ارزش‌زدایی رادیکال از علوم انسانی با همین روش‌شناسی، تحقق

نیافت؟!

☑ جنبه سلبی و دین‌ستیزی در علوم انسانی با همین محمل‌ها صورت گرفت ولی بدیل‌های ایدئولوژیک و ارزش‌های مادی در این علوم، جایگزین و تعبیه شد و اتفاقاً دیدگاه‌های ارزشی بسیار جلدی هم دارند منتهی ارزش‌های غیر اخلاقی و خودمحرانسه، اولویت یافت. حتی خود این آدم، دین

"انسان پرستی" و معبد اومانستی را که احمقانه‌ترین خرافه بود برپا کرد، شریعت الحادی نوشت و "نفسانیت" را تقدیس کرد. او صریحاً از ترکیب‌های غیر پوزیتیویستی همچون جامعه "برتر" و "وجود اعلا" و از "جامعه خوب"، حرف زده است!! این‌ها دیگر مفاهیم تجربی نیست بلکه کاملاً ارزشگذارانه است منتهی ارزش‌های مادی و پوزیتیویستی!! را به جای ارزش‌های دینی و الاهی نشانند.

اما بنگرید که عاقبت، این جامعه خوب "سودمحور" و "علم‌گرا" به حاکمیت سرمایه‌داران بر ملت انجامید. به نحوی که اقلیت سرمایه‌دار بتواند میلیون‌ها شهروند مدرن را به گونه‌ای نامحدود بدون آن که حقوق‌شان را بدهد، منزوی از یکدیگر، نگه دارد و به نام "آزادی فرد" عملاً زورگویی مدرن، اعمال شود. اختراع ماشین و ماشین‌نیزم و تکنولوژی هم به جای تسهیل زندگی برای همه، عملاً ابزار استخدام کارگران و طبقات ضعیف در خدمت الیگارشی سرمایه‌دار قرار گرفت و آنها را کنترل کرد، به نحوی که بدون آزادی، باید احساس آزادی کنند!! در این "جامعه خوب"، سرکوب مدرن و پیچیده‌ای علیه بدنه جامعه، مدیریت می‌شود.

بعضی از همین جامعه‌شناسان مدرن، خود پس از مدتی به این واقعیت، پی بردند که چگونه مردم را تنها با وظایف مدنی‌شان آشنا و ملزم می‌کنند ولی از حقوق ایشان غفلت یا تغافل کرده و تنها بیانیه روشنفکری می‌نویسند. روشن شد که هیچ "نظام اخلاقی"، بر جامعه جدید "پوزیتیویزم زده"، حاکم نیست. "توسعه یافتگی"، نه در خدمت مردم بلکه در راستای منافع اقلیت حاکم قرار می‌گیرد و بقیه، پیچ و مهره آن شده‌اند. اما در مقام معالجه این نابرابری‌ها و

سرکوب‌ها و بیماری‌ها چه راه حل‌هایی ارائه دادند؟! سخن از نوعی "اخلاق دنیاگرا" و نظام "تعلیم و تربیت پوزیتیویستی" و نوعی قدرت معنوی اقا با بنیاد مادی! گفتند که به جای ایمان دینی و سنت‌های فروپاشیده غربی، از سازمان‌های اجتماعی حمایت کند.

۴۹. شریعتنامه پوزیتیویستی و معنویت "مادی"!

◀ این "معنویت مادی" یا "دین سکولار"، آیا یک جایگزین کارآمد

برای معنویت و انسجام مسیحی بود؟!

☑ قدرت "معنوی مادی"؛ گذشته از آنکه پارادوکسیکال بوده است، نوعی "دین مدنی و بشری" و "اجتماع محور" با اصول پوزیتیویستی و اساساً عین بی‌دینی و الحاد بود ولی با تقلید صوری از نظامات دینی، مدل‌سازی می‌کرد و در واقع، اولین نسخه‌های "دین سکولار" بود که کشیش‌هایش و مبلغانش، "جامعه‌شناسان پوزیتیویست" و "نظریه پردازان سکولاریست" بودند. آنان در علوم اجتماعی جدید غرب برای جامعه‌سازی بر اساس نظم، پیشرفت و اومانیزم، شریعتنامه! نوشتند.

پدر اومانیزم این جامعه‌شناسی!! حتی وارد جزئیات شرع جدید هم شد و یک ارتش ۲۰ هزار نفره، مبلغین «دین پوزیتیویستی» و "مذهب انسان‌پرستی" برای اروپای غربی با مرکزیت پاریس پیشنهاد داد که هدف مقدس‌شان، گسترش و حاکمیت "پوزیتیویزم" بود. برنامه‌شان چنین بود که این ارتش باید آموزش و پرورش‌ها را در اختیار بگیرند و ارزش‌ها را در نظام آموزشی کشورها تماماً به سبک الحادی، طراح‌ی و تفسیر کنند سپس "اخلاق" را با انگاره‌های

مادی، بازتولید کرده و در خدمت بگیرند و البته محافظه‌کاری را هم به کلی کنار نگذارند زیرا می‌ترسیدند که جامعه در این گذار جبری علمی!! دچار فروپاشی شود. آنان پیش‌بینی کردند که به تدریج، یک دسته اشراف جدید بر اساس دین جدید، تربیت شده و تبدیل به نخبگان حاکم می‌شوند. آنگاه حکومت به طبقه کارفرما یعنی بانکداران، تاجران بزرگ و تکنولوژیست‌ها و زمین‌داران کلان سپرده شود و بانکداران در رأس همه باشند، زیرا حاکمیت باید در اختیار صاحبان سرمایه باشد. در توضیح المسائل شرع جدید، هیچ درآمدی برای طبقه سرمایه‌دار حاکم، نباید ممنوع و محدود می‌بود. همه کار، حلال و مباح است مگر به دلیل برخی ملاحظات سودجویانه اجتماعی که آن هم با اختیار و صلاح‌دید طبقه کارفرماست. توصیه می‌شد که البته طبقه حاکم، بهتر است خود ملاحظاتی داشته باشد و خیلی تند نرود تا کنترل جامعه از دست سرمایه‌داران جدید، خارج نشود.

جالب است که حتی توصیه‌های اخلاقی و حقوقی و خانوادگی پوزیتیویستی هم می‌کردند. مثلاً کنت در شریعت‌نامه اومانیزم‌اش می‌نویسد که در دولت اثبات‌گرا و علمی، و در جامعه مدرن پوزیتیویستی، طلاق به کلی ممنوع است و زن شوهر مرده هم، حق ازدواج مجدد ندارد که تقریباً نسخه سکولار از فرهنگ کاتولیک بود.

مایه شگفتی است که ایدئولوگ علوم اجتماعی جدید در غرب، حتی نگاه تجربی و پوزیتیویستی به جامعه را هم زیر پا گذاشت و این تربیت سکولار را آن‌قدر قوی فرض کرد که کم‌کم حتی احتیاج به "قانون" برای تنظیم آزادی‌های فردی ندید به علاوه که بیشتر بر "تکلیف مدنی"، تأکید می‌کرد، نه بر "حقوق فردی یا مدنی".

۵۰. اسطوره "گذار جبری" تاریخ به سوی شهرهای ایدئولوژیک سکولار

تناقض گویی‌های بزرگی در کار بود. در این جامعه انسان‌گرا! چرا "فرد" اهمیتی نداشت و بلکه مخلّ در ارگانیزم اجتماع بود؟ اصولاً این ادبیات، از سنخ ایدئولوژی بود یا علم؟! "پوزیتیویزم"، این توصیه‌ها را از کجا می‌آورد؟! تفکر «ترقی اجتماعی» به مثابه یک جبر تاریخی و گذار محتوم از سه مرحله اجتماعی از کجا آمد؟ چیزی که نطفه‌اش در قرن ۱۸ بسته شده بود اگوست کنت در قرن ۱۹ با چه استدلال حتی تجربی، آن را مبنای جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی خود قرار داد؟ نقش اختیار انسانی در این گذار تاریخی چه بود؟ واضح است که صرفاً و حداکثر در حد "شتاب دهنده" مختصری، نه بیشتر و نه تعیین کننده‌تر.

این تصویر از "جامعه"، این فلسفه مادی برای تاریخ و این جبر اجتماعی، بعدها توسط اغلب فیلسوفان اجتماعی غرب با گرایش‌های چپ و راست، نظیر مارکس به شکلی (گذار محتوم تاریخی جوامع به سوی سوسیالیزم و کمونیزم) و لیبرال‌های مروج سرمایه‌داری به شکل دیگری (گذار محتوم به سوی توسعه سرمایه‌داری و سکولاریزاسیون جبری همه جوامع بشری) تعقیب شد و تفکر جبرگرا و مادی غرب همچنان ادامه دارد.

بارها و بارها جامعه‌شناسان چپ و راست سکولار در غرب، ظرف این ۱۵۰ سال از این جبرپنداری‌ها و فلسفه بافی‌های مادی برای تاریخ و پیش‌بینی‌های به اصطلاح جامعه‌شناسانه، دستورالعمل و شریعت سکولار و حتی پیشگوئی‌های جادوگرانه استخراج کرده و آن را مبنای عمل و عکس‌العمل‌های خونین قرار

داده‌اند. همگی ادعاهای قاطع علمی!! کرده‌اند که سیر قهری تاریخ اجتماعی به سوی جامعه ایده‌آل و ایدئولوژیک آنهاست و این سیر، تنها تکامل "ممکن" - بلکه مجبور- و غیر قابل مقاومت در تاریخ است یعنی هم مفید و هم ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین هر اصلاح اجتماعی و برنامه‌ریزی برای اقتصاد و فرهنگ و سیاست باید در چارچوب فلسفه مادی و ایدئولوژیک سکولار ایشان - چپ یا راست - طراحی شود در غیر این صورت برخلاف سیر تاریخ است!! و اولاً مذبحخانه بوده و شکست آن قهری است و ثانیاً نامشروع و لازم به سرکوب است چون با سیر کلی و جبری تمدن آنان سازگار نمی‌افتد! به طور طبیعی با این مقدمه‌چینی یکدست و خشن، نوبت به وظیفه‌شناسی مناسب با آن هم می‌رسد. آنگاه وظیفه علوم اجتماعی، صرفاً گردآوری فهرست واقعیات مناسب با تعریف پوزیتیویستی از "تکامل اجتماعی" و حذف سایر امور تجربی و فراتجربی که قاعدتاً خرافی دانسته شد و آنگاه اتخاذ سیاست اجتماعی مناسب با آن بر اساس قوانین ادعایی همان فلسفه مادی برای تکامل تاریخی اخذ شده است. در نتیجه، شهروندان باید تسلیم این گذار تاریخی باشند و خردمندانترین، مترقی‌ترین و حداکثری‌ترین کاری که انسان‌ها در چنین سیستم‌هایی می‌توانند از خود نشان دهند، همین است. این ایدئولوگ‌ها، آتوریته‌های مقاومت‌ناپذیری برای همه جنبش‌های انسانی، القاء می‌کنند و به همه حکم می‌کنند که حق تفسیر دیگری از تحول تاریخ را ندارید! در این افق‌سازی‌های جبرگرایانه مادی، تنها کاری که انسان و حتی نظام سیاسی می‌تواند بکند صرفاً همکاری بیشتر با "غرب" برای تسریع آن زایمان طبیعی و قهری تاریخی است زیرا اگر این همکاری و تسلیم، آگاهانه باشد مشکلات

کمتری را در توسعه و پیشرفت، شاهد خواهیم بود و صدمات کمتری می‌بینیم در غیر این صورت، موج قهری "توسعه و پیشرفت" همراه با روند "سکولاریزاسیون" در نهادهای زندگی، راه خود را خواهد رفت و کار خود را خواهد کرد!

۵۱. "اومانیزم" غیر انسانی و نفی اختیار انسان

◀ یک تضاد دیگر در اینجا آن است که اومانیزم جبرگرا، چگونه می‌تواند "انسان تاریخ‌ساز" را توضیح دهد؟!

☑ این فلسفه‌های اجتماعی و تاریخی مادی، چیزی جز حذف نقش انسان، نفی اختیار انسان، بازیچه کردن انسان در آستانه جبرهای کور و بی‌توضیح مادی، ماتریالیزه کردن انسانیت و قشری کردن «معرفت» و... نیست. بهترین تعبیر، "اومانیزم غیر انسانی" است.

اینگونه پیشفرض‌ها، پیش‌درآمد اصلی و زمینه‌تئوریک برای جامعه‌شناسی مدرن غرب شد. نظریه «دولت» بر همین مبانی شکل گرفت. نظریه "ارگانیزم اجتماعی"، اینگونه متولد و سپس مبنای جامعه‌شناسی شد و امثال اسپنسر و فوله و اسپان و... آن را بسط دادند. نظریه "روش‌های غیر حقوقی" برای کنترل امور اجتماعی با همین مبانی، تئوریزه شد. هر طرح و دکترینی برای اصلاح اجتماعی و تربیت بشری و هر الگوی سیاسی، باید منطبق با همین اصول مادی شکل گیرد. نظریه "گذار جبری تاریخی" به عنوان مبنای تفسیر تکامل اجتماعی نیز اینگونه جا افتاد. سپس "داروینیزم" به میدان آمد و جامعه‌شناسی را با الگوبرداری از زیست‌شناسی داروینی، جلو بردند. "داروینیزم اجتماعی"،

پارادایم مسلط در جامعه‌شناسی شد. "فلسفه تکاملی" اسپنسر با این مبانی به جامعه‌شناسی، خطّ داد که اساساً طرّاحی جامعه و مهندسی اجتماعی و دخالت دولت‌ها در امور اجتماعی را نقد می‌کرد و نگاه داروینی به جامعه داشت. البته انشعاب‌های بزرگ و پی‌درپی در غرب و در برابر هر سؤال به تدریج، اوج گرفت.

اگر تاریخ نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی مدرن را تعقیب کنید، مشاهده می‌شود که مثلاً جامعه‌شناسی در فرانسه، به تدریج به سوی جامعه‌شناسی روان‌شناسانه یا روان‌شناسی اجتماعی و "مردم‌شناسی" رفت. جامعه‌شناسی در آمریکا، چند رشته شد، یک جریان مثل گیدینگز، خطّ اسپنسر را تعقیب کردند، بعضی‌ها تئوری "جنگ طبقاتی" را برای تفسیر آلمانی از تحول جامعه پی گرفتند. یا مثلاً آن بخش از نظریات اگوست کنت که احیاناً به مذاق سرمایه‌داری جدید نمی‌ساخت کم‌کم در سیر جامعه‌شناسی آکادمیک در دانشگاه‌های غرب به حاشیه رفت و فراموش و حذف شد ولی بخش‌هایی که برای منافع طبقه جدید، کارآمد بود تعقیب و حتی قربه‌تر شد.

۵۲. مفهوم‌سازی‌های ابزاری و "تجربه‌گرایی" بدون نظریه

◀ آیا نسبت ویژه‌ای بین منافع و معادله قوای اجتماعی با نحوه تولّد جامعه‌شناسی غربی در قرن ۱۹ وجود دارد؟

☑ این نکته نیز فوق‌العاده مهمّ و سرنوشت‌ساز است و حتماً نباید از قلم بیفتد. این جامعه‌شناسی علناً و به وضوح در درون گفتمان "اصالت سود" و "لذت‌محوری دنیاگرا" متولّد شد. فرهنگ سودگرا تقریباً روح حاکم بر غالب

نظریه‌پردازی‌های جامعه‌شناختی مدرن بوده است. نظریه‌های اجتماعی برای رفع موانع "سودمحوری" و به عنوان یک فنّ کاربردی با قابلیت تکنیکی، طراحی شدند. بسا که اهمیت نظری "نظریه"، جدّی نبوده و نباشد بلکه اهمیت عملی و میزان سودآوری آن، مسئله اصلی در جهت‌گیری جامعه‌شناسی سکولار بوده و هست. هرچه زمان گذشته، علوم اجتماعی غرب، نسبی‌گراتر و کمتر "فلسفی" و بیشتر "تجربی" و "سودمحور" شده است.

به عبارت دیگر، نوعی تجربه‌گرایی بدون نظریه!! که مفهوم‌سازی‌هایش غالباً "ابزاری" - و نه بنیادی و نظری- است، "امپری‌سیزمی" که بدون "اصول راهنما" حرکت می‌کند و هدف مقدّس‌اش، صرفاً تأمین سود و لذّت هرچه بیشتر است. علوم اجتماعی که در این چارچوب، تولید شده، به جامعه هم تنها از چشم‌انداز "فیزیک و طبیعت"، نظر می‌کند و به تدریج به جای استدلال فلسفی، عمدتاً نگاه ابزاری و پژوهش‌های کاربردی و طرح‌های عملیاتی سودآور و نمونه‌گیری و نظرسنجی و ابزارگرایی و اینسترومنتاسیون نشسته است. ملاحظه کنید که در "جامعه‌شناسی"، هرچه جلوتر آمدند خلأ تئوریک و فلسفی، بیشتر و غلظت "استدلال"، کمتر شد. علائق عملی منفعت‌طلبانه، مبنای اصلی مدل‌سازی‌های تحلیلی و انگاره‌های جامعه‌شناختی شد. اگر بخواهید چارچوب تاریخی توسعه "جامعه‌شناسی جدید غرب" را بدانید باید به این واقعیت (که بیشتر عملی است تا علمی) توجه کنید. به سیری که این جامعه‌شناسی از قرن ۱۹ با ایده‌های سن‌سیمون و پوزیتیویزم آگوست کُنت، آغاز کرد توجه کنید که بعد توسط مارکسیست‌ها با ترکیب "ایده‌آلیزم آلمانی" و "سوسیالیزم فرانسوی" و "اقتصاد انگلیسی"، موج دوم جامعه‌شناسی

غرب را شکل داد و سپس گفتمان جامعه‌شناسی کلاسیک در قبضهٔ امثال "ماکس وبر" و "دورکهایم" و "پاره‌تو" در آمد و بالاخره در نیمه قرن ۲۰، "فونکسیونالیزم" پارسونز و جامعه‌شناسی آمریکایی روی بورس آمد ولی پس از یک قرن اُفت و خیز، عاقبت در دهه‌های اخیر در گفتمان پُست‌مدرن، بعضی از اولیه‌ترین بنیادهای جامعه‌شناسی مدرن قرن نوزدهمی و قرن بیستمی به کلی زیر سؤال رفته است.

۵۳. علم "جامعه‌شناسی" یا مکاتب "جامعه‌شناسی"؟!*

◀ بنابراین آیا عملاً علم جامعه‌شناسی به مکتب‌های متضاد، شالوده‌شکنی می‌شود؟

بلی، در واقع نه به لحاظ منابع، نه متدولوژی، نه نتیجه و نه حتی هدف با "یک علم جامعه‌شناسی"، مواجه نیستیم بلکه با چند گرایش جامعه‌شناختی و مکاتب گوناگون و متضاد علوم انسانی و دست کم با ادواری از گفتمان‌های متفاوت بلکه متناقض در جامعه‌شناسی غربی مواجهیم که اساساً هریک برای نفی یا نقد دیگری آمده‌اند. البته در دانشگاه‌های آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین و اروپای شرقی، همهٔ آن‌ها بدون هیچ داوری و نقد و بدون درک تضادهایشان با یکدیگر، طوطی‌وار تحت عنوان "علم جامعه‌شناسی"!!! بلغور و حفظ می‌شوند و نسل به نسل همچون متون مقدس و خط قرمزهای معرفتی و جزئیاتی مدرن، منتقل می‌شوند. شما چندمین نسل دانشگاهی هستید که به جای عقل‌ورزی در عرصه جامعه‌شناسی، مشغول نقالی ترجمه‌های غربی می‌باشید. عین همین ماجرا در روانشناسی و سایر علوم انسانی و در همهٔ علوم اجتماعی

چون علوم سیاسی، اقتصاد، حقوق و...، تکرار شده است. بالاخره معلوم نکردند که جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، "علمی" است یا جامعه‌شناسی مارکسیستی؟! یا...؟

۵۴. حیوان‌نگاری "انسان" و سودمحوری "راست" و "چپ"

همچنین به لحاظ هدف و بستر فکری، پاسخ سؤال شما مثبت است و بی‌شک، ارتباطی تاریخی و پیوندهای مهمی میان جهت‌گیری و محتوای نظریه‌پردازی‌های جامعه‌شناسی جدید با مذهب "اصالت سود" و "سرمایه‌داری جدید" وجود داشت. جامعه‌شناسان پوزیتیویست که بنیاد جامعه‌شناسی جدید را گذاشتند در جهت منافع طبقه جدید، جامعه را آسیب‌شناسی و صورت‌بندی می‌کردند و توصیه‌هایشان هم در جهت همان ایدئولوژی بود. حتی سن‌سیمون که از پدران "سوسیالیزم مدرن" دانسته شده، فایده‌گرایانه تاریخ را تحلیل می‌کند و عبارت مشهوری هم دارد که اگر دانشمندان صنعتی و کارخانه‌دارها و سرمایه‌داران، یک‌شبه بمیرند جامعه، فلج می‌شود ولی اگر فلان اقشار دیگر را از جامعه، بیرون بریزند جامعه هیچ از دست نمی‌دهد. معیار او هم برای این ارزش‌گذاری، سود تجربی است و بس!

البته لازم به توضیح نیست که اصل منفعت‌گرایی که شاخه‌ای از حُب ذات است، امری فطری یا غریزی (و یا هر دوانه) است و اشکالی در آن نیست. مشکل در سودپرستی خودمحورانه، ماتریالیستی و دنیاپرستانه است که به زیاده‌طلبی بی‌حد و حصر و دنیاباوری افراطی و به عبور از همه خطوط معنوی و اخلاقی می‌انجامد.

حتی وقتی سن سیمون به فقراء می‌گوید که تنها یک سود اجتماعی برای بشریت، متصور است و آن در گروهی پیشرفت علم و صنعت است، مضیقۀ مفهوم «سود» و «پیشرفت» و نوع تعریف مادی «بشر» را به وضوح به رخ می‌کشد. جالب است که ایده‌های اجتماعی‌تر و مثلاً انسانی‌تری همچون نظریۀ «دولت رفاه» هم از دل «سود انگاری» متولد شد و مبادی انسانی آن چندان برجسته نبود. چپ و راست هم ندارد. سوسیالیست‌ها نیز چون لیبرالیسم سرمایه‌داری، گرفتار «حیوان انگاری» انسان و «سودمحوری» در ارزش‌گذاری بوده‌اند. تفاوت این دو در انسان‌شناسی‌شان نبود بلکه در تاکتیک‌ها و تکنیک‌ها و حداکثر در استراتژی کسب سود و در اولویت‌های فردی یا جمعی آنان بود. یکی می‌گفت در شرایط اجتماعی جدید، «مالکیت خصوصی»، باعث سودمندی اجتماعی می‌شود و دیگری می‌گفت که «مالکیت دولتی»، این سودمندی و پیشرفت مادی و حیوانیت اشباع شده را تأمین می‌کند. مبنای هر دو تفکر و تقریباً همه ایدئولوژی‌های سکولار قرن هجدهمی تا دو قرن اخیر در غرب، «یوتیلیتاریانیزم» بوده است. حتی سوسیالیزم تخیلی یا آرمان‌خواه (اتوپین) هم مستثنی نبود و همین معیار را برای طبقه‌بندی مفاهیم و اولویت‌بندی‌های ارزشی پیش گرفته است منتهی اختلاف در علوم اجتماعی یا دقیق‌تر بگوئیم در ایدئولوژی‌های سکولار مدرن غرب، بر سر این بوده که کدام نهادها و کدام روش‌ها این سود کمی مادی (یوتیلیتی) را بهتر تضمین می‌کند. هیچ‌یک، چیزی فراتر از ماده و سود و دنیای بشر را ندیده و هرگز به تعالی و تکامل انسانی بشر نیندیشیدند، آن را باور نکرده و جدی نگرفتند. نظریه‌ها و مکاتب گوناگون جامعه‌شناسی در قرن ۱۹ و ۲۰ اروپا در دل همین نوع تفکر و انسان‌شناسی متولد شدند گرچه تاکتیک‌های گوناگون و متضادی

را پیش گرفتند ولی اینک همه آنها علیرغم تضادهایشان، برای ما یک «علم»!! شده‌اند و بلکه معیار "علمی" دانستن یا ندانستن همه مفاهیم و برنامه‌های اجتماعی شده‌اند و این، عقب‌ماندگی محض است.

۵۵. اقتصادزدگی "علوم اجتماعی" و "استراکچر"های مکتل

◀ در واقع می‌خواهیم بگوییم که آیا ابتناء بر "سودمحوری"، وجه ممیز لیبرالیزم از سوسیالیزم نبوده است؟

☑ آنان خود اقرار دارند که هم یوتوپین‌ها و آرمان‌خواهان چپ و امثال سن‌سیمون و هم کارمند و کارگزار او، اگوست کنت که پدر پوزیتیویست‌هاست و سنگ بنای "جامعه‌شناسی مدرن" را گذاشتند، از این جهت، سر و ته یک کرباس و هر دو طرفدار بی‌قید و شرط «اصالت سود» بودند. چپ و راست، "اقتصاد زده" بوده‌اند. علم و تکنولوژی نیز به عنوان ابزار قدرت و ثروت، مقدس شدند و تقدیس "تکنولوژی و علم"، به همین علت است که همچنان ادامه دارد. انسان در منظر هر دو جریان، یک "حیوان اقتصادی"، تعریف شده و معیار مقدس برای همه ارزش‌ها، همانا سود مادی است.

اگر از "حیوان‌انگاری" انسان سخن می‌رود و اگر کسانی علوم انسانی ترجمه‌ای را محدود در سطح "حیوانیت انسان" و لذت‌طلبی بشری، نگاه داشتند و "علوم حیوانی" و "زیست‌شناسی" را با علوم انسانی، در موارد بسیاری عوضی گرفتند، چنین وجه و توجیهی دارد.

متفکرینی مثل الوین گولدنر، اساساً بحران جامعه‌شناسی غرب را در همین زمینه‌های اولیه‌اش می‌بینند و عیناً چنین تعبیر آسیب‌شناسانه برجسته‌ای را طرح کرده‌اند که این اصطلاحاً "علم مدرن"، بتون ریزی اولیه‌اش برای تأمین نیازهای فرهنگی همین "سودمحوری فردی" با معیارهای پوزیتیوستی و "اومانیزم لذت‌گرا" بود و به ویژه برای مهار تشنج‌ها و بحران‌های جامعه سرمایه‌داری (سرمایه‌زده و سرمایه‌محور) به دنبال راه حل بود تا راه را برای ادامه مسیر آن باز کند، نه آنکه بخواهند اصل بحران را ریشه‌یابی و علاج کنند. "جامعه‌شناسی" بلکه همه علوم اجتماعی، به اصطلاح، "علم $N + 1$ " بوده و به استراکچرهای مکمل، نیازمندند زیرا وظیفه داشته‌اند که همین فرهنگ "سودگرایی" را پوشش بدهند. این بدان معناست که این علوم اجتماعی و علوم انسانی، نه فقط پیش‌فرض‌های اثبات نشده مادی دارند بلکه اهداف از پیش تعیین شده ایدئولوژیک سکولار را هم تعقیب می‌کنند و به معنای بد کلمه، "ایدئولوژی" - نه علم - هستند یا دقیق‌تر بگوییم تلفیقی از ایدئولوژی‌های دنیاگرا و مادی با گزاره‌های تجربی و علمی‌اند. چیزی به "نام علم متمایز" و "گزاره‌های محض علمی" - حتی به معنای تجربی - در کار نبوده و نیست. نه تنها نوع "انسان‌شناسی" و "هستی‌شناسی" و سایر مبانی فکری جامعه‌شناسان، بلکه منافع سفارش دهندگان هم ماهیت نظریه‌پردازی‌های علوم اجتماعی را شکل داده است.

۵۶. "شیء" دیدنِ جامعه در چارچوب "آتوریتته‌های ماتریالیستی"

◀ آیا مدرسه "نگاه علمی" به جامعه، مدعی نوعی "شیء" دیدن رفتار اجتماعی بوده است؟ و این نگاه چه اشکالاتی دارد؟!

☑ موضوع علوم اجتماعی یعنی "جامعه"، اساساً یک "شیء" و یک نهاد پوزیتیویستی نیست. از همان ابتداء، همه حتی اگوست کنت پوزیتیویست و دور کهمیم و دیگران، به همین علت بود که علیرغم دعویها و رجزخوانی‌های آزمایشگاهی مجبور شدند شناخت جامعه و نیز تغییر جامعه را مرتبط با نظام اعتقادات و خواسته‌های جمعی، منافع مشترک و گروه‌های اجتماعی با ثبات، تعریف کنند و به نحوی از اتوریتته اخلاقی در هر جامعه‌ای به عنوان "واقعیت تجربی" و حتی به عنوان یک "ضرورت اجتماعی" برای مهار رقابت‌های خشن فردی و اضطراب‌ها و تنش‌های مدنی و برای ایجاد روحیات گروهی و برای "پیشرفت" سخن بگویند. "علمی" دیدن جامعه، نباید به معنای "شیئی دیدن" جامعه، تلقی شود و توضیح دادیم که "شیئی دیدگی" هم واقعیت ندارد و اتوریتته‌های ایدئولوژیک، حاکم بر اغلب نظریه‌پردازی‌ها در علوم انسانی بوده است.

حال اگر فرض کنیم که در توصیف جامعه از اتوریتته‌های واقعی، بحث‌هایی صورت گرفته ولی در توصیه‌های اجتماعی، اتوریتته‌های ایدئولوژیک نظریه‌پردازان غربی در چارچوب مکاتب گوناگون کاملاً در این برنامه‌ریزی‌ها و توصیه‌های اجتماعی، خود را نشان داده است. ارزش‌های مشترک در هر جامعه علناً مورد ارزشداوری جامعه‌شناسان از منظر مکتبی آنان

قرار گرفته است. فکر می‌کنم حتماً یک پروژه تحقیقاتی عظیم باید فعال شود که در آن، توصیف‌ها و توصیه‌های جامعه‌شناسان برجسته در دو ستون، تفکیک شوند و سپس میزان علمی و تجربی بودن احکام عملی آنان و سطح استدلالی بودن تک‌تک توصیه‌های فردی و اجتماعی آنها و ثانیاً وجه تک‌تک توصیه‌هایی را که این‌گونه جامعه‌شناسان برای پروژه‌های اجتماعی کرده‌اند کالبدشکافی و ساختارشکنی کنیم تا روشن شود که جامعه‌شناسی‌ها و نظریه‌پردازی‌های علمی مدرن! بر روی چه اتوریت‌های مادی و ایدئولوژیک و حتی شخصی، و چه پیشفرض‌های بدون استدلال، بناء شده‌اند. تقریباً همه نظریه‌پردازان علوم اجتماعی غرب به دنبال بازسازی جامعه با الگوهای ذهنی و عقیدتی خودشان بوده‌اند و این الگوها هم به نوبه خود، محصول انواع خاصی از معرفت‌شناسی‌ها، هستی‌شناسی‌ها، ارزش‌شناسی‌ها و انسان‌شناسی به طرز خودآگاه یا ناخودآگاه بوده‌اند، هستند و خواهند بود. پس مشکل و اختلاف، در اصل وجود ارزش‌داوریها، اتوریت‌ها یا مفروضات و توصیه‌ها و حتی در ایدئولوژیک بودن یا نبودن آنها نیست بلکه دعوا بر سر این است که توصیف‌ها و توصیه‌های اجتماعی بر اساس کدام ارزش‌ها، کدام جهان‌بینی و کدام مکتب صورت‌بندی شده است؟ دعوی میان علم و ایدئولوژی مطرح نیست بلکه نزاع بر سر تلفیق علم با کدام ایدئولوژی بوده است؟ سؤال از سازماندهی "علم" در بستر کدام مکتب بوده است؟! آیا جامعه‌شناسی‌مان را بر اساس پوزتیویزم بنا کنیم یا مارکسیزم و یا...؟! آیا در علوم اجتماعی بر کدام مبنا و با کدام غایت، تئوری‌پردازی شود؟! تکلیف "معرفت‌شناسی" خود را معلوم کنید تا تکلیف "علم و تکنولوژی" شما معلوم شود. تکلیف "انسان‌شناسی" خود را

روشن کنید، آن‌گاه تکلیف علوم انسانی و علوم اجتماعی شما روشن می‌شود. با این توصیفات، ملاحظه کنید که جامعه‌شناسی ترجمه‌ای غرب نیز نه نتیجه‌اش و نه هدفش، کشف واقعیت نبود. جامعه‌شناسان قرن ۱۹، از ابتدا یک مأموریت تاریخی را برای تحقیقات هدف‌دار خود، فرض گرفته بودند.

۵۷. پاتولوژی "علوم انسانی" و هدف‌گیری‌های پیشینی آن

برخی جامعه‌شناسی پوزیتیویستی و سپس جامعه‌شناسان مکتب‌های دیگر از آغاز علناً در پی به پایان رساندن پروژه انقلاب صنعتی نیمه تمام غرب بودند. این نکته، مورد توجه پاتولوژیست‌های علوم اجتماعی غرب بوده است که از سن سیمون و آگوست کُنت تا امروز، غالب متفکران علوم اجتماعی به دنبال پیش بردن "پروژه رفورم" و "پیشرفت" بر اساس الگوهای ذهنی و مفهوم‌شناسی مادی و اهداف ایدئولوژیک خود بوده‌اند و از آنجا که غالباً طبیعی مسلک بودند، کوشیدند همان متدولوژی و روش‌شناسی فیزیک و علوم طبیعی را در علوم اجتماعی بر روی انسان، آزمایش کنند. تئوری‌های مادی و طبیعی را دربارهٔ انسان ساختند و پروردند و جالب است که این "جامعه‌شناسی" ابتدا، نه درون دانشگاه‌ها و با متد علمی و نه حتی با اثبات‌گرایی روشی، بلکه در بیرون دانشگاه و توسط افراد غیر آکادمیک، تولید و سپس وارد دانشگاه شد، آن هم نه برای بررسی یا آب‌بندی یا تحقیق حقیقت‌طلبانه، بلکه برای کادرسازی و تکثیر و ترویج و نخبه‌سازی که در همان موقع نیز به عنوان نوعی امپریالیزم فکری و توسعه‌طلبی ایدئولوژیک تلقی شد و نه پژوهش بی‌طرف و علمی!

نتیجه می‌گیریم که خود پوزیتیویزم، با روش‌های غیر پوزیتیویستی، "علوم اجتماعی مدرن" را ساخت و پرداخت یعنی هیچ ادعایی را ابتداء اثبات نکرد. "اثبات‌گرایی" را به روشی اثبات‌گرا، هرگز اثبات نکردند بلکه آن را تحمیل کردند، نه فقط بر علوم اجتماعی، بلکه بر همه علوم انسانی.

مطالعه پوزیتیویستی در باب جامعه، رفتار جمعی، نهادهای اجتماعی و پدیده‌های اجتماعی با بسیاری پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک و مادی، پیش رفت. بر همین مبنا تصمیم گرفتند که در هر یک از علوم انسانی کدام روش، معتبر باشد؟ کدام سؤال‌ها مهم‌تر تلقی شود؟ و حتی چگونه پاسخ بگیرند؟ و کدام اولویت‌ها و ارزش‌ها و غایات، تعقیب شوند؟ و ...

به عبارت دیگر، علوم انسانی موجود گرچه مدعی "تجربی‌گری" بودند اما حاوی بسیاری بنیان‌ها و مدعیات غیر تجربی و غیر روشمند می‌باشند؟

گزاره‌های تجربی آنها علی‌القاعده باید اثبات تجربی شود اما بخش بسیار عظیمی از گزاره‌های موجود در علوم انسانی، نه علمی، نه تجربی، نه استدلالی و برهانی، بلکه تحکّم‌های بدون دلیل بوده و هستند. در علوم سیاسی، "منبع مشروعیت" را نه با استدلال تجربی بلکه با مبانی لیبرالیستی، تعریف کردند، برای علوم اقتصادی، هدف‌گذاری پیشینی مبتنی بر انسان‌شناسی با همین سنخ پیش‌داوری، طرّاحی شد. "حقوق بشر" عمدتاً در ذیل یک مکتب حقوقی مادی فهرست‌بندی شد و ... بدین ترتیب در همه متون علوم انسانی، گزاره‌های پراکنده علمی و غیر علمی بسیاری بر روی یکدیگر تلنبار شده و در کنار یکدیگر نهاده و در ذیل اهداف فرضی پیش‌گویانه موتاثر شد که در هیچ یک از علوم انسانی اثبات نشده ولی همه جا پنهان و آشکار، فرض گرفته شده بود.

امروز این مجموعه‌های نامنظوم پراکنده و پراز تناقض، به نام "علوم اجتماعی" و "علوم انسانی" نامیده می‌شود تا همه دانشگاه‌های "ترجمه محور" جهان، همه چیز را طوطی‌وار بلغور کنند و مدرک دکتری بگیرند و بدهند و دل خود را خوش، و ذهن خود را پریشان کنند.

۵۸. چرخه معیوب جزییات در "علوم انسانی ترجمه‌ای"

بدینوسیله مُشتی جزییات، از علمی به عملی و از دانشگاهی به دانشگاهی منتقل شد و بسط یافت. در دانشگاه‌های جهان سوّمی چون ما، تحت برجسب "علوم انسانی" و علوم اجتماعی، کاری جز بازخوانی تاریخ پریشان نظریات متضاد گروهی از اظهارنظر کنندگان اروپایی از قرن هفده تا قرن بیستم صورت نمی‌گیرد. دانشگاهیان ما قصه پریشان مکتب‌های متضاد انسان‌شناسی مادی غرب را حفظ کرده و از بر می‌خوانند و بدون نقد، کاغذ دکتری می‌گیرند و می‌دهند و هیئت علمی‌ها!! متورم‌تر می‌شوند و همین متون مقدّس! را بدون نقّادی - و بدون قدرت نقّادی - به نسل بعد منتقل می‌کنند و این سلسله جلیله کماکان ادامه می‌یابد. چرخه بی‌مصرف و انگل‌وار آموزشی در "علوم انسانی" در آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و شرق اروپا، دهه‌ها و بلکه یک قرن است که ادامه دارد، بر سفره ایدئولوژی‌های سکولار قرن هجده و نوزده که عمدتاً در چهار کشور انگلیس، فرانسه، آلمان و آمریکا و گاه یکی دو کشور دیگر اروپایی نوشته شده، نشسته‌اند و ته مانده کهنه آنها را از یکدیگر می‌قاپند و به یکدیگر فضل فروشی می‌کنند. به نام "علوم انسانی" و "علوم اجتماعی"، یک نظام مغشوش اعتقادی برای ما ساخته‌اند. حال آنکه نویسندگان نسخه اصل

در غرب اعتراف می‌کنند که تا قرن ۱۷، مسیحی بودیم، در قرن ۱۸ بی‌دین شدیم، در قرن ۱۹ و ۲۰ تا آخر خط رفتیم و به بحران رسیدیم. امروز می‌گویند پس از سه قرن زیگزاگ به فکر افتاده‌ایم که به راستی ما به چه چیزی دست یافتیم؟ قرن ۱۸ و ۱۹، قرن انکارهای بزرگ و لجاجانه بود و ما روح خود را به قتل رساندیم. امروز دریافته‌ایم که اضطراراً به "اعتقاد داشتن"، نیازمندیم و مهم نیست که اعتقاد به چه؟ به نوعی امر غیر مادی، چه از طریق نوعی "مسیحیت بازسازی شده"، چه ایده‌آلیزم آلمانی، چه بودیزم شرقی یا هر خرافه دیگری.

۵۹. صورتک‌های رمانتیک و طرح "درام" به جای "متافیزیک" دینی

◀ آیا این بدان معناست که "معنویت‌ستیزی افراطی" به "معنویت‌تراشی خرافی" منجر شده است؟!

☑ با همین نگاه بود که پوزیتیویست‌های قرن ۱۹ و ۲۰، به جای "دین‌ستیزی مطلق‌گرا"ی قرن ۱۸، به بازسازی نوعی "دین پوزیتیویستی" پرداختند تا دین جدیدی با مبانی ضد دینی! مونتاز کنند و به هر صورت که شده، زندگی بی‌معنا را هدف‌دار و معنادار کنند و جنبهٔ دراماتیک و هیجانی به زندگی بدهند. پس از "معنویت‌زدایی"، زندگی دیگر جالب نبود و انگیزه‌ها کمیاب شد. پس از سه قرن سکولاریزاسیون افراطی، اینک می‌خواهند به کمک خرافات هم که شده برای خود، درام بسازند. علوم اجتماعی و انسان‌شناسی سکولار، تخریب‌هایش را کرده ولی قدرت درام‌سازی به عنوان

آلترناتیو برای مسیحیت منسوخ هم ندارد. اما هرگز با صورتک‌سازی رمانتیک و معنویت مادی!! و سکولار نمی‌توان خود را فریب داد. معنویت نمی‌تواند مبتنی بر صرف تخیل و وهم باشد. "متافیزیک"، عروسک دستی و مترسکی برای ایجاد مصنوعی "انسجام اجتماعی" نیست.

در علوم انسانی سکولار، مذبحخانه می‌کوشند که زندگی، "علمی" (به مفهوم مضیق پوزیتیویستی) و در عین حال، رمانتیک و انگیزه‌بخش، یعنی غیر مادی باشد. دانشمندان تجربی و فنی، تکنولوژیست‌ها و سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ قرار بود که جای کشیش‌ها و راهبان را بگیرند. خوب گرفتند، اما اینک چرا مرقه‌ترین و مدرن‌ترین جوامع تکنیکی مثل سوئد و ژاپن، بیشترین افسردگی‌ها و بیماری‌های روحی روانی و بالاترین رکورد خودکشی در جهان را دارند؟! مدینه فاضله مدرن که رکورددار علم و تکنولوژی و بیمه و رفاه اجتماعی و لیبرال دموکراسی بود مگر برای انسان‌های واقعی ساخته نشده بود؟! پس اینک چرا انسان‌ها بیش از همه، از چنین جامعه‌ای، بیرون می‌پرند و خودکشی می‌کنند؟ چرا آن مدینه فاضله، تا این حد، تهوع آور و نفرت‌انگیز شده است؟ حال با اتکاء به همان متدلوژی تجربی می‌توان استیضاح کرد و پرسید که آیا "معنویت سکولار" اساساً ممکن و حتی معنادار بوده است؟! معنویت سکولار، یک گل پلاستیکی و قلب فلزی است. سراب است، آب نیست. تلاش "رمانتیک‌های آلمانی" و "گزیستانسیالیزم فرانسوی" که تا حدود زیادی برای شکستن بن‌بست "تجربه پرستی انگلیسی" و "پراگماتیسم آمریکایی" سرگرفت، نمایش نوعی تهوع فلسفی در برابر دو قرن ادعاه سبکسراانه در مورد شناخت‌های اصطلاحاً علمی قشری بود که قرار بود مبنای

همه طرح‌های اجتماعی و مهندسی جامعه مدرن باشد ولی عملاً به پوچی فلسفی و هرج و مرج در ارزش‌ها رسید. خلاقیت و درون‌گرایی شخصی و تخیلات بشری، به تدریج جای ایدئولوژی‌های دگم‌مادی قرن ۱۸ و ۱۹ را تنگ کرد و سپس نقد علیه "تجربه‌گرایی" و اعتراض به "فلسفه علم" پوزیتیویستی اوج گرفت. این شورش علیه "علم زدگی تجربی" در عرصه جامعه‌شناسی و علوم انسانی هم به ویژه در نیمه دوم قرن ۲۰ به بعد بروز کرده است به نحوی که کم‌کم در جهت عکس، قرار شد که این بار، شاعران و هنرمندان، شانس خود را به جای دانشمندان علوم تجربی و تکنولوژیست‌ها بیازمایند و جامعه جدید بی‌دین را سامان معنوی بدهند. تلاش شد تا "علم پوزیتیویستی" را با "معنویت سکولار و رمانتیک"، تلفیق کنند و لحاف چهل تکه‌ای از پوزیتیویزم و رمانتیسیزم و اگزیستانسیالیزم و مسیحیت و بودیزم، سرهمبندی شود تا آرامش و معنویت را در کنار پیشرفت و تکنولوژی، سنجاق کنند، اما نشد که نشد.

جامعه‌شناسی به عنوان یک علم پوزیتیویستی به دنبال ساختن علوم اجتماعی سودآور و غیر اخلاقی بر اساس یک طرح اجتماعی سکولار (چپ یا راست) بود و اینک برای علاج نسبی بحران معنوی و اخلاقی شدیدی که در قرن ۱۹ و ۲۰ دامنگیر غرب شده است می‌کوشند تا یک "دین تجربی" و "اخلاق مدرن" و "معنویت سکولار" را بپردازند تا انسجام اجتماعی و خلاء معنوی را به روش فیزیکی، بازسازی کنند.

زندگی مدرن، عملاً یک زندگی راحت‌طلب، لذت‌جویانه، آسان، مجهز و بدون آرمان دینی و اخلاقی از آب درآمد و علوم اجتماعی هم تلاش برای مهندسی گام به گام با استفاده از عقل، تنها در حد ابزار و جزئیات (عقل جزئی)

و دور زدن فلسفه و اخلاق و مذهب بود که یک اتوپیای پست و دم دستی و تجربی و زودرس و لذت‌گرا را به جای اتوپیاهای دینی قرون مسیحی و اتوپیاهای فلسفی قرن ۱۷ و اتوپیاهای ایدئولوژیک چپ قرن ۱۹، وعده داد. ادعای آن بود که یک جامعه علمی! و بدون طرح اجتماعی ایدئولوژیک خواهند ساخت اما دین بشری "اگوست کنت" هم که بنیان‌های جامعه‌شناسی مدرن را شکلی داد، نوعی "اتوپین پوزیتویزم" بود منتهی این اتوپیا، یک اصطبل مجهز و راحت - و نه یک جامعه انسانی - بود که به روش علمی باید ساخته می‌شد و معبودش به جای خداوند، نفسانیت خود ماست.

۶۰. اصالت "نفس" و بسط آن در علوم اجتماعی

◀ با روش‌شناسی محدود و آسیب‌پذیر پوزیتیویستی و یافته‌های تجربی جزئی و موردی و گذشته‌گرا، چگونه می‌توان "آرمان" ساخت و تصویری آینده‌گرا از جهان مطلوب و "باید و نباید"های روح‌بخش و قابل قبول؛ ارائه کرد؟!

☑ اومانیزم، دین بشرپرستی و "اصالت نفس" بود که به کمک پوزیتویزم و علم‌زدگی تجربی آمد و شعار "پیشرفت مقدس" را به عنوان آرمان نهایی به شکل جامعه هرچه سیرتر؛ مرفه‌تر و امن‌تر را تبدیل به "مدینه فاضله جدید" کردند و به عنوان مانیفست و بلکه "شریعت سکولار" برای ساختن و پرداختن این اصطبل مدرن به کار گرفتند. ولی به زودی، این دین‌سازی‌ها و معنویت‌های مادی پلاسید و فرو پاشید. حتی امثال اگوست کنت نیز خود، اظهار شکست و یأس کردند. حال بگذریم از اینکه علایم جنون رسمی هم در

او ظاهر شد و بعدها تا خودکشی پیش رفت ولی میراث او یعنی همین علوم اجتماعی مدرن و به ویژه جامعه‌شناسی آکادمیک و میراث پوزیتیویستی‌اش روی دست دانشگاه‌ها مانده است. کسانی این جنون و خودکشی را سمبل شکست ایدئولوژی "کنتیسم" به عنوان یک جنبش اجتماعی دانسته‌اند که می‌خواست فرهنگ مادی مدرن بسازد و مدرنیته را در علوم اجتماعی، بسط دهد زیرا اعتراف به این واقعیت بود که شعارهای تبلیغاتی چون "جامعه‌شناسی آزاد از پیش‌فرض‌ها و ارزش‌ها" سراسر، ادعا و بلکه دروغ بزرگ و مدرن بود. جامعه‌شناسی مدرن را به همین علت، برخی آسیب‌شناسان، نوعی سازگاری آنومیک و ناهنجاری "سرکوب شده" و ظهور "شکست ایدئولوژیک" پوزیتیویزم و اومانیزم دانستند و این شکست ایدئولوژیک هم البته پشت نقاب "علم و بی‌طرفی" پنهان شد.

۶۱. بیگانگی از "خود" و "دیگران"

◀ بخشی از این شکست ایدئولوژیک، آیا در تضاد میان "لذت‌گرایی

فردی" با مفهوم "مهندسی اجتماعی" نهفته است؟ آیا این گونه است؟

☑ فرهنگ "سودمحوری جزیی"، به سرعت و به طور طبیعی با "ارزشمداری"، تزامم یافته و با انسجام و زندگی اجتماعی هم در تضاد جدی قرار گرفت و دو نوع "جدایی" را تئوریزه کرد؛ اولاً جدایی آدم‌ها از یکدیگر یعنی نوعی فردگرایی سکولار و خودمحوری دنیامدارانه را، و ثانیاً جدایی و منزوی‌سازی "ارزش‌های اخلاقی" از "واقعیت فردی و اجتماعی" یا به عبارتی، جدایی "دانش" از "ارزش" را نهادینه کرد که از طرفی به معنای بی‌ریشه

کردن "ارزش‌ها" و غیر عینی دانستن "ارزش‌ها" و غیر علمی خواندن "اخلاق" بود و از سوی دیگر، ارزش‌زدایی از "واقعیت‌ها" و "اخلاق‌ستیزی" در جامعه و جامعه‌شناسی را هدف گرفت. البته نام آن را چون همیشه، بی‌طرفی علمی و جدایی پوزیتویستی "ارزش" از "دانش" گذاشتند که یک نام شناخته شده تبلیغاتی است ولی انسان، تنها شد. زندگی اجتماعی و انسجام اخلاقی و عاطفی تضعیف شد. خانواده به سمت فروپاشی رفت. جامعه به مفهوم تجمیع صرفاً مکانیکی و اضطراری، تعریف شد. ارزش‌های اخلاقی و دینی، تحت‌الشعاع ارزش‌های اقتصادی و سود بازاری قرار گرفت. با برجسب "بی‌طرفی"، همه چیز، خریدنی و فروختنی شد. با این شبه استدلال که نگاه علمی با تعصب اخلاقی!، مخدوش می‌شود، عشق و عاطفه هم به حاشیه رفت چون دیالکتیک میان "عشق و ورزی" با "سودمحوری"، یک دیالکتیک منفی و جمع یک و صفر است. رمانتیک‌ها خواستند این دیالکتیک را مثبت کنند و عشق شخصی را با سود اجتماع، جمع نمایند ولی وقتی قدرت عشق‌ورزی و دلیل فداکاری را از دست داده باشید، برای توجیه آن مجبور خواهید بود در پشت پرده نمایش‌هایی چون بی‌طرفی علمی!! مخفی شوید. پوزیتویزم، علم‌زدگی افراطی و سودپرستی، دیگر جایی برای اخلاق، عاطفه، وفا و عشق نمی‌گذارد چون از ریل منطقی خارج شده و از مرز خود، عبور کرده بود. این "از خودبیگانگی" و "بیگانگی از دیگران" و این تک‌افتادگی و "خنتی‌بودگی" را "علمی بودن و بی‌طرفی" نامیدند حال آنکه "بی‌طرفی علمی"، خود یک شعار ایدئولوژیک برای توجیه از خودبیگانگان و بی‌وطن‌های معرفتی و بهترین توجیه ظاهراً آکادمیک به نفع همه

محافظه‌کاری‌های لیبرالیستی و دفاع از منافع سرمایه‌داران و حاکمیت‌ها برای سرکوب تئوریک انقلاب‌ها و برای توجیه راحت‌طلبی‌ها و خودفروشی‌ها بود. آنان ارزش‌ها و امیدهای مسیحی را دور ریختند (بخش‌هایی از آن البته دور ریختنی بود ولی مواد باارزش بسیاری را هم که بنیادهای عمیق دینی و الهی داشت همراه با خرافات کلیسا دور ریختند و نتوانستند میان دین و خرافات، تفکیک کنند). پس آنگاه یک خلأ بزرگ ارزشی پیدا شد. ارزش‌های مسیحی درهم شکست و به حاشیه رفت اما هیچ طرح جایگزین قدرتمندی در کار نبود، بنابراین آنومی خطرناک و هرج و مرج ارزشی و فروپاشی فراگیر سرمایه‌های اجتماعی پیش آمد و دیگر روشن نبود که چه چیزی ارزش زندگی و یا حتی ارزش مردن را دارد؟! در چنین شرایطی، یک ادبیات توجیه‌گر به نام "بی‌طرفی پوزیتیویستی" جعل شد که شکاکیت ارزشی و سپس ترک همه ارزش‌ها و طرد آرمان‌ها را توجیه و تئوریزه کند و کرد. "جامعه‌شناسی" غرب هم در همین ظرف و با همین هدف، طرّاحی شد.

۶۲. نفی "قهرمانی"، برای تطهیر "ضد قهرمان"

هدف و نتیجه بعدی این معرفت‌شناسی و روش‌شناسی و آن علوم اجتماعی، تفکیک سیاست از ارزش‌های اخلاقی، و تفکیک اقتصاد از معنویت بود. "جامعه‌شناسی پوزیتیویستی" تولید شد تا فاقد ارزش بودن "سرمایه‌داری جدید" و بی‌آرمانی "سودپرستان" را به نحوی ظاهراً علمی، تطهیر کند. مکتبی که "ارزش اخلاقی" را دروغین و "سود" و ارزش اقتصادی و قدرت و ثروت را تنها ارزش‌های واقعی می‌داند برای آنکه به جنگ آرمان‌ها و ارزش‌های

ایدئولوژیک رقیب برود، موجه‌ترین و قابل دفاع‌ترین راهی که داشت چه بود؟! تفکیک آکادمیک میان "ارزش" از "دانش" و به حاشیه راندن و غیر علمی خواندن "ارزش‌ها"!!

آری این همان راهی بود که علوم اجتماعی پوزیتیویستی در قرن ۱۹ متکفل آن شدند. وقتی سرمایه‌داری جدید، فاقد ارزش‌هایی است که بتوان دفاع قهرمانانه از آن کرد، بهترین راه برای آنکه "ضد قهرمان" نشوید، نفی هر نوع قهرمانی است.

حال که نمی‌توانید قهرمان باشید، پس به طرف مقابل هم اجازه ندهید قهرمان باشد. این بود که معیار قهرمانی و پایگاه معرفت‌شناختی "ارزش‌ها" را در هم کوبیدند و آنها را غیر علمی خوانده و به خرافات، ملحق کردند. این کاری بود که علوم اجتماعی مدرن برای حذف "مذهب و اخلاق و معنویت و عدالتخواهی" از عرصه "اقتصاد و سیاست و حقوق بشر"، با موفقیت نسبی صورت دادند و البته واکنش‌هایی در خود غرب از سوی مارکسیست‌ها، رمانتیست‌ها، آگزیستانسیالیست‌ها، ایده‌آلیست‌ها و بالآخره پُست‌مدرنیست‌ها و فرانکفورتی‌ها به اشکال مختلف نشان داده شد ولی هیچیک گفتمان مسلط نشده و به حاشیه رانده شدند.

تاکنون این رویکردهای انتقادی نتوانسته‌اند تیر خلاص را به تفکر سرمایه‌داری بزنند. فرهنگ ارزش‌ستیز مادی توانست در جنگ سرد با قوی‌ترین رقیب مدرن اجتماعی‌اش که آن نیز البته مادی بود، در برابر قهرمان‌بازی‌های سوسیالیستی، نوعی قهرمان‌سازی صورت دهد و با شعارهایی چون "آزادی"، "پلورالیزم"، "مهندسی گام به گام عقلانی"، "طرح علم علیه ایدئولوژی" و "فردگرایی" و "بازار آزاد" و "دموکراسی"، خود را به نوعی

مشاطه‌گری کند که گویی ارزش‌هایی قابل دفاع و حتی قابل فداکاری دارد. اومانیزم محافظه‌کار لذت‌طلب را به شکل یک اومانیزم طلبکار و مهاجم، بازسازی کردند در حالی که بنیان معرفتی هم در کار نبود. نوعی ریاکاری مدرن، اتفاق افتاد. یک گفتمان "منطقی‌نما"ی ایدئولوژیک، برخلاف مبادی تئوریک نظام سرمایه‌داری، ساخته و پرداخته شد تا لیبرالیزم و سرمایه‌داری را از موضع دفاعی و انفعالی، خارج کرده و یک چهره قابل احترام، برای این دکتین ضد بشری سودپرست و قدرت‌طلب، دست و پا کنند. با همین ادبیات، امروز به جنگ ما هم آمده‌اند.

۶۳. معامله بزرگ میان روشنفکران و سرمایه‌داران

به عبارت دیگر، یک معامله میان پوزیتویست‌ها و روشنفکران علوم اجتماعی با طبقه متوسط و سرمایه‌داری جدید و ارزش‌ستیز، صورت گرفت بدین نحو که اینان نظام سرمایه‌داری را توجیه علمی و تئوریزه کنند و آن را اخلاقی و قابل احترام، جلوه دهند و متقابلاً آنان به روشنفکر جماعت و آکادمی‌ها، حق‌المشوره و حق‌التوجیه و گاه حق‌الستکوت بدهند. روشنفکران درباری و ایدئولوگ‌های مدرن حکومتی در خدمت سرمایه‌داری جدید، بدین شکل به «علوم اجتماعی» و «علوم انسانی» با رویکردی خاص و با پیش‌فرض‌ها و اهداف از پیش معلوم، سامان دادند و آکادمی‌های کپی‌بردار و قابل ترحم جهان سوّم هم آن‌ها را یکجا «علم مدرن»، تلقی کردند و همچنان می‌کنند. دانشمند، جیره‌خوار "سزار عصر جدید" شد و نامش را جامعه‌شناس بی‌طرف و علمی!! گذاشت.

جامعه‌شناسی پوزیتیویستی و ظاهراً علمی هم - چه رسد به سایر مکاتب جامعه‌شناسی که خیلی هم ادعای بی‌طرفی و علمی محض بودن را ندارند - ادعای بی‌طرفی و آزاد بودن از ارزش‌ها! کردند ولی عملاً ایدئولوژی پوزیتیویستی و ارزش‌های اومانیزم الحادی را در بسیاری گزاره‌های جامعه‌شناختی، تزریق کردند. آنان با دعوی "علمی بودن" و با شعار "پرهیز از تعصب ارزشی"، عملاً ابعاد ایدئولوژیک و ارزش‌های مادی خود را به همه آکادمی‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی در دنیا بدین‌گونه تلقین کردند.

"پوزیتیویزم کلاسیک"، از ابتدا فروشنده بود و "نظام سرمایه‌داری" نیز خریدار تئوری‌های توجیهی آنان بود. از جمله در قرن ۱۹، این توجیه‌گری تئوریک را آنان خریداری کردند و اینان فروختند. برای "جامعه‌شناسی"، چنین وظیفه‌ای در آغاز تأسیس آن تعیین شده بود و عملاً نیز نظریه‌های کلان "علمی‌نما" برای توجیه "ارزش‌گریزی" و "عدالت‌ستیزی" در عرصه مدیریت اجتماعی و علوم اجتماعی ساختند و به نام "بی‌طرفی علمی" و "فراارزش بودن"، در جامعه "علم‌زده" و "سودمحور" و "بحران زده" به لحاظ ارزشی، آن را جا انداختند. این وسط، یک پروپاگاندا ایدئولوژیک هنرمندانه اتفاق افتاد.

۶۴. پرسش‌های انحرافی و فتوای مشروعیت "کاپیتالیزم"

◀ آیا به شمول درباره کل جریان‌های حاضر در علوم اجتماعی می‌توان

چنین گفت؟!

☑ البته مسیرهای دیگری از جمله مسیر انتقادی نسبت به پوزیتیویزم و سرمایه‌داری و از جمله در موج دوم جامعه‌شناسی، یعنی جامعه‌شناسی چپ و ایده‌های ضد سرمایه‌داری در علوم اجتماعی به چشم می‌خورد ولی باید بنیادهای

اولیه و ثانویه را به دقت توجیه کنید تا معلوم شود که به نام "علم" و "انسان‌شناسی" علمی چه کلاه‌هایی برداشتند و چه نظریه‌های قاطع اما بلادلیل را در دانشگاه‌های دنیا به عنوان جزئیات حاکم و پارادایم اصلی جا انداختند. «علم» را تبدیل به فتوای مشروعیت نظام «سرمایه‌داری» کردند. ارزش‌های اخلاقی و حقوقی را به نام "بیطرفی"، خنثی نموده و از زندگی و نظامات اجتماعی، تفکیک و طرد کردند. اتفاق معنادار و تأسفانگیز دیگری که در عرصه معرفت افتاد، منحرف کردن هزاران ذهن و قلم و نبوغ‌های دانشگاهی و روشنفکری در سراسر جهان از مسائل اصلی مربوط به عدالت و اخلاق و حقوق و سعادت، به سوی مسائل انحرافی و ابتدایی مثل تردید در اصل «شناخت» و زیر سؤال بردن اصل «معرفت» و تشکیک در ریشه "ارزش‌های اخلاقی" بود. این نیز باید یک فاجعه بزرگ آکادمیک دیگر تلقی شود و برایش عزاداری کرد.

ملاحظه کنید که در قرن ۱۹ و ۲۰، پوزیتویزم و تجربه‌زدگی و سپس شکاکیت و الحاد در همه معارف اخلاقی و معنوی و عدالتخواهانه و سعادت‌طلبانه تا چه حد، فیلسوفان و دانشمندان جهان را سر کار گذاشت و برای آنکه حاکمیت سرمایه‌داری و هژمونی اباحه‌گرایی لیبرال، پاسخگوی کرده‌ها و نکرده‌هایش نباشد، سر روشنفکران غرب و سپس جهان را به اثبات اصل «شناخت»!! بند کردند و بدینوسیله، دین، اخلاق، عقل، وجدان و معنویت، همگی را از عرصه سیاست و اقتصاد و حقوق و آموزش عمومی حذف و به عرصه خصوصی و خلوتگاه آکادمی یا کلیسا راندند. کلاهبرداری بزرگ عصر جدید، همین بوده است که همچنان ادامه دارد و به نام "بیطرفی علمی" و تردید در تعریف و در امکان "اصل معرفت" صورت گرفت.

۶۵. جامعه‌شناسی "چپ" و موازنهٔ وحشت

◀ به جناح چپ در علوم اجتماعی و به نحو خاص به جامعه‌شناسی مارکسیستی اشاره کردید. آیا دغدغه‌های آنان نسبت به جامعه‌شناسان لیبرالیست و راست‌گرا، انسانی‌تر بوده است؟

می‌دانید که جامعه‌شناسی مارکس، جامعه‌شناسی "جنگ طبقات" و تضادهای تاریخی بود. از نظر او جامعه و تاریخ، صرفاً صحنهٔ کشمکش در جهت تکامل مادی و دیالکتیک اقتصادی است و نوعی توازن "وحشت" میان نیروهای متضاد همواره برقرار است که تا فعال شدن تضاد بعدی موقتاً به توازن می‌رسد و تنش‌های پیاپی، جامعه را به جلو، هل می‌دهد. از نظر او این تضادها، جبری و اجتناب‌ناپذیر است و همین جنگ طبقات، پیشرفت مادی تاریخ را می‌سازد پس ستیز و خودخواهی طبقاتی، شاخص این ترقی!! است. همه چیز، از فرهنگ و هنر و مذهب تا سیاست و حقوق، محصول همین ستیزه‌ها، و فراگرد تاریخ، زادهٔ جنگ‌های خودخواهانه و سودطلبانهٔ طبقات است. در انسان‌شناسی مارکس، "انسان"، یک حیوان همیشه ناخرسند است و پس از رفع حوائج اولیه، نیازهای جدید پیدا می‌کند، تنازع ادامه دارد تا در جوامع پیشرفته‌تر، تقسیم کار شود و تنازع طبقاتی پیش آید. تاریخ بشر اینگونه ساخته شده است. فرهنگ‌ها نسبی و طبقاتی‌اند و تاریخ مصرف دارند. انسان، موجودی طبقاتی و همچنان اقتصادی - و نه فرهنگی - است و کالبدشناسی جامعه مدنی، تنها از طریق اقتصاد سیاسی، ممکن است.

۶۶. پیشفرض‌های غیر انسانی در "علوم اجتماعی مارکسیستی"

بسیار خوب، حال شما بگوئید که این پیشفرض‌های انسان‌شناختی و «جامعه‌شناسی مارکس»، چقدر انسانی است؟! جبری‌گری، تاریخی‌گری، مادی‌گری، اصالت اقتصاد، اصالت‌ستیز و تضاد، تعریف ماتریالیستی از "پیشرفت"، نفی اصالت فکر و فرهنگ و خودخواهانه دیدن "عقلانیت" و "اراده انسان"، بنیان این جامعه‌شناسی است. اخلاق و فرهنگ بشر، در مارکسیزم، صرفاً واکنش منافع مادی او، انعکاس غرائز و موقعیت اقتصادی او و بازتاب شیوه و ابزار تولید اقتصادی است. روابط اجتماعی و تاریخی، گریزناپذیر و خارج از اراده انسان‌اند، آگاهی و عقلانیت بشر و اراده و آزادی بشر، گاهی بر روی آب تحولات اقتصادی و طبقاتی و تولیدی است. بنابراین می‌بینید که "اومانیزم چپ" هم چیزی از انسانیت و عقلانیت، باقی نگذاشته است.

مارکس می‌گفت چنانچه انسان، پدر خود و طبقه خود را بر نمی‌گزیند افکار خود را هم نمی‌تواند انتخاب کند، آگاهی و اختیار، منتفی است و فطرت و اخلاق، دروغ است و «دین» هم برساخته جنگ طبقات است. از نظر او هم «انسانیت»، واقعیت ندارد و هر انسانی صرفاً تجسم روابط و منافع طبقاتی و تنها یک مقوله اقتصادی است و انگیزه‌ای جز انگیزه اقتصادی برای هیچ فعالیت ندارد، "فرد" هم وجود واقعی ندارد و تنها "طبقه اقتصادی"، واقعی است. در جامعه‌شناسی مارکسیستی، صورت‌های جدید اقتصادی، مدام از دل صورت‌های قدیمی در اثر تضادها بیرون می‌جهد و زندگی بشری و پیشرفت تاریخ و حقیقت انسان، جز این نیست و بنابراین به خودی خود، حاوی هیچ حقیقتی نیست. تاریخ بشر صرفاً تاریخ نبرد طبقات بر سر منافع است و انسان، جز حیوانی منفعت‌پرست و طبقاتی نیست.

تفاوت انسان‌شناسی مارکس و "مارکسیستی" با انسان‌شناسی "فایده‌گرا" و سودمحور لیبرال، در اصل تعریف انسان به عنوان موجود غریزی، سودمحور، منفعت‌پرست و لذت‌خواه نیست زیرا این تعریف، مشترک میان هر دوست. تفاوت، تنها در این است که در اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس که مبتنی بر سرمایه‌داری لیبرال است، موتور اجتماع، همانا خودخواهی غریزی "فردی" و لذت‌محوری شخصی است اما در سوسیالیسم مارکس، موتور جامعه و تاریخ، خواخواهی طبقاتی و منافع "طبقه" است. تفاوت‌شان در این است که واحد اجتماع و تاریخ، "فرد" است یا "طبقه"؟! سود فردی یا سود طبقاتی؟! اما ریشه انسان‌شناسی "سوسیالیستی، مارکسیستی" با انسان‌شناسی "لیبرالیستی، بورژوازی"، یکی است. هر دو، انسان را "حیوان" اقتصادی، خودخواه و سودگرا می‌دانند. منتهی یکی «تضاد فردی» را و دیگری «تضاد طبقاتی» را موتور پیشرفت و تاریخ می‌دانند. و جالب است که بدانیم مارکس خودش هم یک لیبرال دوآتشه بود و کم‌کم در پاریس، به لحاظ برنامه اجتماعی، سوسیالیست شد ولی انسان‌شناسی او هرگز تغییری نکرد.

۶۷. انسان تاریخی یا تاریخ انسانی؟

◀ آیا جامعه‌شناسی سوسیالیستی و به ویژه چپ مارکسیستی، با این

تعریف، "تاریخ" را انسانی می‌بیند یا "انسان" را تاریخی؟

از آنجا که در جامعه‌شناسی مارکس، نظام قشربندی اجتماعی، اصولاً اقتصادی و طبقاتی است، طبقات اصلی جدید که مالکان "قدرت کار"، مالکان "سرمایه" و مالکان "زمین" می‌باشند، متکی به "دستمزد"، "سود" و "اجاره"

زمین " هستند. تولد هر طبقه، محصول وجود یک "دشمن مشترک" می‌شود. وقتی ایدئولوژی، توجیه‌گر منافع "طبقه" شد، خودآگاهی طبقاتی پیدا می‌شود و آرمان‌سازی‌ها هم در خدمت «منافع مادی» طبقه، صورت می‌گیرد و پوشش‌های اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و... به کمک منافع طبقاتی و توجیه آن درمی‌آید و آنگاه انسان، زیر یوغ نیروهای آفریده خودش قرار می‌گیرد و از خودبیگانه می‌شود. بنابراین تفسیر از جامعه و تاریخ، می‌بینید که دین و دولت و اقتصاد سیاسی و همه نهادهای اصلی جامعه سرمایه‌داری، از خود بیگانه‌اند. از خود بیگانگی "مذهبی" از درون و از خودبیگانگی اقتصادی از بیرون، عمل می‌کنند. در جامعه از خودبیگانه، موقعیت ذهنی و فرهنگی انسان‌ها و آگاهی‌هایشان، صرفاً بازتاب شرایط اقتصادی و بیرونی آنهاست و نشانگر پایگاه آنها در جریان تولید ثروت است. این‌ها مقتضای مارکسیستی دیدن جامعه و تاریخ است.

مارکس همه مقولات فرهنگی، معرفتی، علم، فلسفه، اخلاق و دین را نسبی و تابع منافع طبقاتی می‌داند، و لذا بحث از حقایق افکار و استدلال‌ها، جای خود را به کارکردهای طبقاتی و نقش‌های اجتماعی می‌دهد. قالب‌های ذهنی، همگی اقتصادی و طبقاتی می‌شود و مسئله‌ها و راه‌حل‌هایشان نیز همگی طبقاتی خواهد بود.

۶۸. "از خودبیگانگی"، پیشرفت "قهرآمیز" و "ماتریالیسم دیالکتیک"

مکتبی که ماهیت افکار را مبتنی بر "منافع"، و جوهر اندیشه را وابسته به "هستی اقتصادی"، و هر نظام جهانی را روبنای محض و تابع زیرساخت‌های

مادی می‌داند و "تاریخ" را ماده‌اندیشانه، تحلیل می‌کند کل فرهنگ و عقاید و اخلاق و افکار را ذاتاً بی‌معنی و نامعقول می‌داند. مارکسیست‌ها حتی "علم" را هم مستثنی نکردند به جز یک‌جا که مارکس، مثلاً ریاضیات را از دایره تأثیر مستقیم زیرساخت‌های اقتصادی تا حدی جدا کرده و گرنه وقتی انسان، جانوری اقتصادی شد و سپس در همین راستا، یک جانور سیاسی شد، نبرد طبقاتی که تاریخ انسان را می‌سازد، جلوه سیاسی هم می‌یابد.

مارکس، کل تاریخ بشر را می‌خواهد به عنوان سایه چهار شیوه تولید تاریخی یعنی تولید آسیایی، تولید باستانی، تولید فئودالی و تولید بورژوازی که در تضادهای طبقاتی، جای خود را به ترتیب به دیگری داده‌اند، تفسیر کند و تولید سرمایه‌داری را هم پایان تاریخ "ماقبل تاریخ" و پیروزی پرولتاریا را پایان سیر تکامل دیالکتیکی بشر می‌داند که آنجا تضادها تبدیل به هماهنگی می‌شود و تاریخ می‌ایستد. در جامعه‌شناسی مارکس، همه چیز بشر، تفسیر اقتصادی و جبری و تاریخی و "از خود، بیگانه کننده" دارد. این بنیاد "جامعه‌شناسی چپ" در مدرنیته است که ریشه‌های کاملاً مشترکی با "جامعه‌شناسی راست" و گفتمان سرمایه‌داری و انسان‌شناسی لیبرالیستی دارد. بنابراین، "انسان" مارکس هم انسان نیست و تاریخ او هم انسانی نیست.

بسیاری مارکس را صرفاً یک مونتازکار برجسته میان "ایده آلیزم هگلی" آلمانی، "اقتصاد سیاسی" انگلیسی و "سوسیالیزم" فرانسوی و "اومانیزم الحادی" فویرباخ، دانسته‌اند. او جامعه‌شناسی چپ مدرن را بر پایه «از خود بیگانگی»، مفهوم «پیشرفت تاریخی قهرآمیز» و "کل‌گرایی" مادی، بناء نهاده است.

۶۹. تاریخ طبقاتی، جامعه ستیز آلود و انسان بی اراده

◀ وقتی از جبر مادی و قهر تاریخی سخن می‌گوییم آیا صرفاً به یک امر

نظری اشاره داریم یا صحبت از خشونت مجسم تاریخی است؟!

این تصویرسازی مادی، طبقاتی و ستیز آلود از مفهوم «آینده» و پیشرفت موعود و این قبیل کلمات که در قرن ۱۸، کاملاً سکولاریزه و دنیوی بود، نوعی مرحله‌بندی ادواری و مادی از تاریخ اجتماعی بشر بود. روشنفکری‌ها و ایدئولوژی‌های دنیاگرا پی در پی، جامعه موعود مادی خود را بر اساس همین تفسیر ادواری از «پیشرفت» و «گذار قهری تاریخی» نوشتند و «خشونت» اجتماعی را هم در جهت تحقق این پیشفرض‌ها و پیشرفت‌های فرضی و موعودهای موهوم ماتریالیستی، تئوریزه کردند. این پروژه‌ها از قرن ۱۷ و ۱۸ به تدریج اوج گرفت و در قرن ۱۹ و ۲۰، اروپا و جهان را به خاک و خون کشید. البته این پیشرفت‌گرایی و آینده‌اندیشی از مدتی قبل به اشکال گوناگون، در فلسفه و جامعه‌شناسی و اقتصاد و سیاست غرب، بروز کرده بود.

می‌دانید که حتی «کانت» هم نیروی مشترک تاریخ را نزاع‌های بشری می‌دانست و «جامعه‌پذیری» را بر بنیاد جامعه‌ستیزی و ستیزهای اجتماعی توضیح می‌داد. زیرا موتور «پیشرفت» از منظر کانت هم تنازع میان افراد بشری بود. البته این نزاع‌ها را باعث رشد و پیشرفت نوعی بشر می‌دانست. همین فکر، بعدها جزء بنیادهای تفکر هگلی در تفسیر تاریخ و «پیشرفت تاریخی» شد منتهی این بار نه به صورت تحوّل آرام از قوه به فعل، بلکه به شکل یک قهر تاریخی جبری، تئوریزه شد. بدین ترتیب، تاریخ «پیشرفت

بشری»، تاریخ نبردهای خونین و انقلاب‌ها و خشونت‌ها شد. همه این خشونت‌ها و نتیجه آن یعنی پیشرفت‌ها هم قهری و جبری و خارج از اراده انسان و کاملاً مادی و منفعت‌طلبانه تعریف می‌شد. قانون "پیشرفت"، قانون جنگ منفعت‌طلبانه میان حیوانات دوبا در تاریخ سراسر مادی و خشونت‌آلود شد و این همان تفسیر مدرن از جامعه‌شناسی و تاریخ انسانی و پیشرفت است که در آن، افراد بشر قربانی می‌شوند. انسان‌ها مسلوب الاراده و مسلوب العقل اند تا جامعه و تاریخ به پیش! برود. در این منطق، "آزادی" هم یک مفهوم فردی نخواهد بود بلکه یک فرآیند تاریخی و اجتماعی است. در نظر هگلی‌های چپ و راست (سوسیالیست و لیبرالیست)، «آزادی»، مفهومی جز درک "جبر تاریخ" و هماهنگی قهری با سیر پیشرفت آن نیست.

۷۰. "تکامل‌پنداری" و الگوهای از "خودبیگانگی"

◀ آیا در این خصوص، می‌توان نشانه‌هایی از تضاد ریشه‌ای میان گرایش‌های گوناگون در علوم اجتماعی غرب نشان داد؟!

☑ با این توضیحات باید نتیجه گرفت که نگاه آلمانی، نگاه انگلیسی و نگاه فرانسوی به «پیشرفت»، همگی سر و ته یک کرباس‌اند. این «از خود بیگانگی» به چند شکل در فلسفه و جامعه‌شناسی غرب، صورت‌بندی شده است. یک قرائت غلیظ الحادی در این باب، مربوط به "فوئر باخ" بود که کلّ الاهیات را صرفاً محصول نوعی تصعید مفاهیم بشری و مطالبات مطلق‌طلبانه انسان و از خودبیگانگی او می‌دانست.

تفسیر دیگر و البته بهتری از این مفهوم بنیادین در انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی غرب، ریشه‌های "روسو"یی دارد که آن را نسخه سکولار از مفهوم مسیحی «گناه نخستین» و سپس بازخرید آن دانسته‌اند. روسو، انسان طبیعی را «خوب» و انسان «اجتماعی شده» را، «فاسد شده»، تصویر می‌کرد و می‌گفت که این تمدن جدید، بشر را از بشریت خود، ساقط و از خودبیگانگی می‌کند و این‌گونه «برابری طبیعی» به «نابرابری اجتماعی» تبدیل می‌شود. «قرارداد اجتماعی» روسو، نوعی «جمع‌گرایی قراردادی» را برای غلبه بر «فردگرایی مبارزه جویانه»، تصویر می‌کرد.

نمونه «شیلر» را هم داریم که «تقسیم کار» مدرن در جامعه صنعتی را عامل تجزیه انسانیت و مُهره‌سازی از انسان‌ها و از خودبیگانگی آنها در جامعه ماشینی می‌خواند. در تفکر آلمانی هم نمونه‌هایی مثل «فیخته» را داریم که از فروپاشی و بی‌سامانی انسان مدرن و از خودبیگانگی او سخن می‌گفت. هایدگر نیز به شکل دیگری به این «بی‌وطنی بشر جدید غربی» اشاره می‌کند. بنابراین «انسان مسخ شده»، از پایه‌های علوم انسانی مدرن است.

نمونه مفهومی دیگری که در جامعه‌شناسی غرب، از نوع چپ مارکسیستی تا راست لیبرالیستی، از مذهبی تا ماتریالیستی، همه جا به شکلی جزء مفاهیم پایه بوده، مفهوم «تکامل» است. به اصطلاح عقل‌گرایان فرانسوی و آلمانی و تجربه‌گرایان انگلیسی و آمریکایی در این مسیر به یکدیگر نزدیک شدند و هر دو جریان به این سبک «مدینه فاضله» سازی‌های مادی و «تکامل‌پنداری‌ها»ی جبرگرا دامن زدند. انسان‌شناسی مشترک میان دو شاخه چپ و راست سکولار، این بود که «انسان»، موجودی صرفاً طبیعی است. هر دو جریان، ماوراءالطبیعه

و جنبه روحانی و الهی و فرامادی انسان را کنار گذاشتند و «نفسانیت» یا خودمحوری طبیعی را جنبه حاکم بر عقل و اراده و انگیزه و رفتار او دانستند و مدعی شدند که با پیشرفت علم تجربی و عقل ابزاری و رهایی از اوهام معنوی، نوع بشر در روند یک پیشرفت قهری، قرار می‌گیرد و البته انسان در هر حال، حیوانی تابع موقعیت مادی خود خواهد ماند و فراتر از موقعیت و محیط طبیعی خود، اُفق نخواهد داشت.

تنها امثال فوئرباخ نیستند که مسیحیت و مذهب را فرافکنی بشری و تجسم "از خودبیگانگی" خواندند بلکه در اغلب گرایش‌های جامعه‌شناسی، یک جهان اومانستی و انسان‌محور در پروسه «پیشرفت»، به جای «جهان خدامحور» نشسته تا تمایلات انسان، معیار همه چیز باشد. جامعه‌شناسی غرب از این قبیل مفاهیم مادی، سیراب و اشباع شده و نه فقط مارکس، بلکه اغلب مکاتب چپ و راست در علوم انسانی و علوم اجتماعی همین مسیر را پی گرفتند.

۷۱. "اغتشاش و تناقض"، مُدل "تکامل جامعه‌شناسی در غرب"

◀ آیا سیر "جامعه‌شناسی"، خود مشمول یک حرکت تکاملی بوده است؟ مثلاً از کُنت تا اسپنسر و تا دورکیم و...؟!

☑ اسپنسر از قضاء، جامعه‌شناسی ابداعی خودش را بر خرابه‌های جامعه‌شناسی اگوست کنت بنا کرد و آن را کامل شده نفر قبل ندانسته است. او ادعاه کرد که اگوست کنت می‌خواسته «پیشرفت مفاهیم بشری» را شرح کند ولی موضوع کار جامعه‌شناسی، «پیشرفت عینی جامعه» است یعنی او از ارتباط ضروری افکار حرف زده و من از ارتباط ضروری و جبری اشیاء حرف

می‌زنم. بنابراین اسپنسر، به قدری مادی‌اندیش بود که حتی کُنت پوزیتویست را هم ذهن‌گرا و فرهنگی!! و خودش را یک "جامعه‌شناس" علمی و واقعی خواند که به ساختارهای واقعی و عینی جامعه نظر می‌کند. نمی‌توان از سیر تکاملی حتی در خود جامعه‌شناسی سخن گفت. بیشتر نوعی تشبّث و تذبذب است و نمی‌توان آن را "تکامل" نامید.

مثلاً اسپنسر، فکر و فرهنگ را مثل مارکس، غیر اصیل و امر تابع و ثانوی و رو بنا دانسته و اعتقادات و بلکه همهٔ امور فرهنگی را کارکرد "ساختارهای طبیعی اجتماعی" می‌دانست.

یا مثلاً پیشفرض دیگر او همان تحوّل مادی و جبری "جهان اجتماعی" و تاریخ بشری بود و این تفکر را شاه کلید حلّ همهٔ معماهای جهان می‌دانست. حتی جامعه‌شناسی را اساساً «علم» نمی‌دانست مگر آنکه بر همین مفهوم «پیشرفت جبری جامعه» استوار شده باشد. و جالب است که این ادعا را بدیهی و بی‌نیاز به استدلال دانسته است و خود نیز هرگز برای اثبات مبنای جامعه‌شناسی‌اش، استدلال نکرد. جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی او هم مبتنی بر زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی (حیات‌شناسی طبیعی) بود، ولی چون برخلاف اگوست کُنت گرایش‌های فردگرایانه، داشت، دکترین اجتماعی‌اش در مواردی پارادوکسیکال است و بین فرد و جمع، سرگردان مانده است. رفت و برگشت‌های بسیار، شباهت‌ها و تناقض‌های متعدّد در تاریخ علوم اجتماعی به چشم می‌خورد.

مثلاً تکاملی که اسپنسر در مورد ساختارهای اجتماعی از آن سخن می‌گوید، بیشتر به حجم آنها مربوط می‌شود. در مانیفست اجتماعی او مجموعه‌های

ارگانیک، حجیم‌تر می‌شوند و این افزایش کمی به تدریج نوعی تمایز (differentiation) منجر می‌شود. همه‌منظور اسپنسر از تکامل! در همین حدهاست، به نحوی که در عرصه "تنازع بقاء طبیعی" در جامعه و تاریخ بتوان باقی ماند. انسان‌شناسی "هربرت اسپنسر" بر مدار یک "جانور اجتماعی" در نبرد بقاء و یک حیوان طبیعی می‌چرخید. آن ارگانیزم اجتماعی که مثل جانورانی در سطح پایین تکامل!، برای بقاء، باید روند رشد و ادغام و تمایز را طی کنند تا بتوانند بمانند. در این علوم اجتماعی، "جامعه انسانی"، چه تفاوت مبثائی با جامعه حیوانی دارد؟ هیچ، تابع همان قوانین طبیعی است. آن مفهوم از «تقسیم کار» که در اقتصاد سیاسی انگلیس، تئوریزه شد چه تفاوت اصولی با مفهومی دارد که در زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی به شکل تقسیم کار فیزیولوژیک، مطرح بود؟ تفاوت ماهوی ندارد.

اسپنسر که از پدران علوم اجتماعی غرب است، فراگرد "تکامل اجتماعی" را محصول تنظیم روابط با دشمنان و مقوله شکار و غذا یعنی فیزیک و زیست‌شناسی می‌دید. تئوری‌اش آن بود که همین کار کردها کم‌کم در طول تاریخ پیچیده‌تر می‌شوند ولی تغییر ماهیت نمی‌دهند و تکامل! هم تنها همین است. جوامع بشری را بر همین اساس‌ها به جامعه ساده یا مرگب، تقسیم کرده است. آنگاه با این شاقول، جامعه سرمایه‌داری صنعتی، سمبل جامعه مرگب و مترقی شده و حالت صلح و جنگ با سایر جوامع هم ساختارهای داخلی جامعه را شکل می‌داد.

۷۲. سرمایه‌داری لیبرال، "جامعه معیار" در علوم اجتماعی

◀ آیا "جامعه خوب و کامل"، در این جامعه‌شناسی‌ها تعریف و مشخص شده است؟ آیا ارزش‌گذاری شده یا صرفاً تبیین شده است؟!

☑ ارزش‌گذاری شده و ارزش‌گذاری‌ها و پیش‌داوری‌ها، همه در جهت‌ی است که نهایتاً جامعه "سرمایه‌داری لیبرالی" به عنوان جامعه متکامل و پیشرفته، و جوامع اجتماعی‌تر، بسیج‌پذیرتر، توأم با نظارت بر ثروت خصوصی و کمتر لیبرال یا غیر لیبرال، جوامع ساده و عقب‌مانده و غیر متکامل شمرده می‌شود. هرگز برای اغلب پیشفرض‌هایشان استدلالی نکرده‌اند، نه برای جبری بودن این تحول، نه برای مادی بودنش و نه برای خطی بودن این پیشرفت!! پیشرفت تک خطی (unilinear) به مثابه یک "جبری‌گری کور" ماتریالیستی حاکم بر رفتار جمعی بشر با کپی‌برداری از تفکر داروینی، شکل گرفت و "حیوان‌انگاری انسان" و «مجبور دیدن» او، دو رکن علوم اجتماعی سکولار است.

گاهی نیز بعضی ادعاهای پُر طمطراق بی‌دلیل را بی‌سر و صدا کنار گذاشتند. به عنوان مثال، اسپنسر پس از طی دورانی که باید گذار و پیشرفت‌کنایی‌اش اتفاق می‌افتاد و نیفتاد پس از عدم تحقق چند پیشگویی جبرگرایانه او و سایر نظریه‌پردازان مدرن!! در علوم اجتماعی، مجبور شد ادعاهایی را پس بگیرد. او با مشاهده مشکلات جامعه انگلیسی در پایان قرن ۱۹، اعتراف کرد که لابه‌لای مراحل پیشرفت! گاهی هم «پسرفت» و عقبگرد مشاهده می‌شود. و این‌گونه بود که قانون‌های قهری و علمی پی در پی استثناهایی بزرگ خورد!!

۷۳. پس گرفتن قانون‌های جامعه‌شناسی

او در رساله «اصول جامعه‌شناسی» هم مجبور می‌شود اطلاق و کلیت "قانون پیشرفت و تکامل‌اش" را کمی تا قسمتی پس بگیرد و بگوید که «نظریه پیشرفت»، چندان هم قابل دفاع نیست و «نظریه قهقرا و پسرفت» هم در مواردی می‌تواند به همان اندازه مطرح باشد یعنی احتمال "ارتجاع" و "پیشرفت"، شانه به شانه یکدیگر می‌زنند و آنچه تعیین کننده‌تر است توازن با شرایط محیطی است و تکامل مادی و تاریخی، متوقف می‌شود یعنی مراحل پیشرفت، چندان هم بازگشت ناپذیر و حتی اجتناب ناپذیر نیستند ضمن آنکه «پیشرفت» هم راه‌های مختلف دارد و چندان هم که گفته می‌شد تک خطی نیست. او هم با این توجیه که نظریه‌اش را منعطف‌تر کرده، عملاً خنثی و بی‌اثر کرد. کار به جایی رسید که حتی برای خرافات هم نوعی "کارکرد" در تکامل اجتماعی و تاریخی قایل شد و فونکسیونالیزم و کارکردگرایی را از جمله در همین راستا پیش کشیده است. یک‌جا می‌گوید نهادهای اجتماعی، غیر اختیاری و کارکردی بوده و همه چیز، مقتضای شرایط جبری است و هرگز محصول اراده و نیت و انگیزه بشری نیست. بنابراین سازمان‌های اجتماعی هم ابداع و طراحی و گزینش نمی‌شوند. همه کارکردها را در خدمت تکامل جبری تعریف کرده است. اما از طرفی منشاء "جامعه" را فایده‌گرایی‌های فردگرایانه و سودطلبی شخصی می‌داند و پیوست اجتماعی را گردونه‌ای در خدمت اهداف شخصی می‌داند.

۷۴. موعظه علمی برای "حفظ وضع موجود"

◀ آیا جامعه‌شناسی اسپنسر، خودخواهی فردی را منشاء "جامعه" خوانده است؟ و اگر آری، او ادعای دیگر خود را چگونه با آن وفق داده است؟

☑ در موارد متعددی، جامعه‌شناسی اسپنسر، محافظه کارانه و حافظ وضع موجود و در جهت توجیه حاکمیت سرمایه‌داری بود. صریحاً می‌گفت: گرچه قوانین اجتماعی هم مثل قوانین طبیعی، قطعی‌اند و انسان یک موجود صرفاً فیزیکی و طبیعی است ولی قوانین اجتماعی نباید در جهت رفتارهای تغییر طلبانه و حتی اصلاح طلبانه اجتماعی بکار گرفته شود و اتفاقاً جامعه‌شناسان به جای توصیه‌های تحوّل طلبانه به جامعه باید همین روال طبیعی جامعه را تأیید کرده و مردم را توجیه کنند که به دنبال تغییر امور نیفتند و در روال طبیعی جوامع، دخالت و فضولی نکنند، انقلاب و حتی مقاومت نکنند و بگذارند سیر تکامل طبیعی و جبری، طی شود! به مردم موعظه می‌کرد که عوامل تغییرات اجتماعی، پیچیده‌تر از حدّ شماسست و هر اقدامی در جهت تغییر اوضاع، به نتایج پیش‌بینی نشده‌ای می‌انجامد. دکتترین علوم اجتماعی اسپنسری در جهت همان شعار سرمایه‌داری لیبرال بود که: بگذارید جامعه، سیر طبیعی!! خود را طی کند و هر تلاشی برای تنظیم رفتارها و یا اجرای عدالت و... کار را خراب‌تر می‌کند، کارکرد اصلی و مفید دولت هم تنها «امنیت داخلی و خارجی» است و بقیه امور را باید به اراده‌ها و منافع شخصی و رقابت‌های اجتماعی گذارد. این همان شعار لیبرالیستی «دولت حداقلی» بود که علوم اجتماعی در جهت توجیه

آن تئوریزه می‌شد. رقابت خشن فردی بر سر منافع و لذت بر اساس قانون جنگل و آیین "بقای اقوی"، جوهر این علوم اجتماعی است. چنانچه "داروین" با الهام از "مالتوس"، آن را در عالم طبیعت، تئوریزه می‌کرد، امثال اسپنسر هم "داروینیزم" را در علوم انسانی و در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، تئوریزه می‌کردند. اسپنسر هم می‌گفت که در رقابت زندگی، کم‌هوش‌ها به طور طبیعی باید از بین بروند و همین باعث پیشرفت جامعه و بالاتر رفتن ضریب عمومی هوشمندی در جامعه می‌شود. این عبارت صریح ایدئولوگ‌های برجسته علوم اجتماعی مدرن است؛ کسانی که مشکلات زندگی، آنها را به بهبود وضع زندگی شان برنینگیزاند در مسیر نابودی قرار می‌گیرند و جایشان را طبق قوانین آهنین طبیعی جامعه باید به کسانی بدهند که خود را با شرایط تطبیق داده‌اند و در صحنه تنازع بقاء، تنها اقویاء هستند که صلاحیت و حق بقاء دارند. این یک قانون اصلی در جامعه‌شناسی مدرن است. غالب نظریه‌پردازان علوم اجتماعی سکولار، نتیجه گرفته‌اند که اگر حکومت و دولت در سیر طبیعی جامعه، دخالت کند و بخواهد با قوانین حمایت از محرومین و فقراء، مانع مکانیزم طبیعی و داروینیزم اجتماعی سودمند و پیشرفت آفرین!! شود، صدمات نابود کننده به سیر "پیشرفت و تکامل اجتماعی" می‌زند و گداپروری، مانع توسعه است!

۷۵. جبرِ کورِ "داروینیستی" و تطهیر آکادمیک "نابرابری‌ها"

اسپنسر در بحث «استاتیک اجتماعی» صریحاً توصیه می‌کند که بگذارید قانون تکامل!!، کار ضروری گرچه دردناک خود را بکند و گدایان و

تن آسانان و ضعیفان را زمین بزند زیرا طرفداران حمایت حکومت از فقیران و ضعیفان و مستمندان، گرچه خوش نیت و خیرخواه باشند ولی بی‌فکرانه و غیر علمی، مانع عمل سامانه طبیعی زندگی و سیر تکامل تاریخی جامعه بشری و باعث بقاء ناشایستگان یعنی اعضاء ناسالم و خرفت و مردد می‌شوند و روند تصفیة طبیعی تاریخ را متوقف می‌کنند و یا به تعویق می‌اندازند و به کسانی که لیاقت زندگی را ندارند!! تضمین زندگی می‌دهند و قانون طبیعت را بر هم می‌زنند! تفکر امثال اسپنسر، این است که حمایت از فقیران، و کنترل سرمایه‌داران و اقویاء، عامل اختلال در ضرورت تاریخی "انطباق جامعه" با محیط طبیعی در فرآیند «سودمحوری» است که حاوی منافع افراد هوشمندتر و گروه‌های کارآمدتر است و این خود، پیشرفت و تکامل را به ارتجاع و قهقرای اجتماعی تبدیل می‌کند.

گرچه مارکس گفته بود "علوم اجتماعی بی‌طرف" و جامعه‌شناسی خنثی و علمی، محال است ولی اسپنسر که مدعی علمی بودن و بی‌طرفی علوم اجتماعی بود، علناً خرافات سرمایه‌داری مدرن را زیربنای جامعه‌شناسی علمی خود قرار داده و از حذف تعصبات میهنی و طبقاتی و سیاسی و مذهبی از عرصه علم سخن می‌گفت.

او در واقع، تعصبات بورژوازی جدید و منافع آن را بر علوم اجتماعی و تئوری‌های جامعه‌شناختی خود حاکم کرده بود و در جهت تئوریزه کردن منافع این ساختار جدید، کتاب می‌نوشت.

۷۶. انحلال "فرد" در جامعه

◀ ظاهراً سپس نوبت به "دورکیم" رسید که جامعه‌شناسی "اسپنسر" را "جامعه‌شناسی" نداند و بگوید که جامعه‌شناسی با من شروع شده است.

☑ بلی، دورکیم ادعا می‌کرد که برخلاف اسپنسر، جامعه را با الگوهای زیست‌شناسی، مورد مطالعه قرار نمی‌دهد و برای تحلیل پدیده‌های اجتماعی به دنبال عوامل اجتماعی است. دورکیم برخلاف اسپنسر، "فرد" را در "جامعه"، منحل می‌دید و به جامعه، نگاه غیر فردی داشت. در این جامعه‌شناسی، این بار، تقاضاهای اجتماعی بودند به شکل قانون و یا آداب و رسوم، فعال می‌شدند و بر افراد تحمیل گشته و "جامعه‌پذیری" افراد و اجتماعی شدن آنها را ایجاد می‌کرد. از نظر او این "جامعه" است که هم از طریق الزام از بالا و هم از درون، بر روی افراد عمل می‌کند. بنابراین نه از فرد، بلکه تنها از گروه‌های اجتماعی و ساختارها و نهادهای اجتماعی سخن می‌گفت. همچنین نه ایمان فردی، بلکه انسجام گروه‌های مذهبی را دارای "کارکرد" می‌دید. او حتی نرخ خودکشی‌های اجتماعی را علامت میزان فروپاشی همبستگی‌های جمعی و هویت‌های اجتماعی دیده و منشاء آن را افول ساختارهای اجتماعی دانسته است نه روانشناسی‌های فردی.

میزان جرم‌ها و انحرافات و کج‌روی‌های یک جامعه را هم اینگونه تحلیل می‌کرد. انسجام ارگانیک را بر انسجام مکانیکی ترجیح داده زیرا تمایزها و «منافع» فردی در آن، اصالت دارد. خواست با چسب «تقسیم‌کار»، شهروندان را به یکدیگر محتاج کرده و بچسباند یعنی وابستگی عاطفی و روحی و ایمانی را به وابستگی سودمحورانه و خودخواهانه مادی فرو می‌کاست.

۷۷. "جامعه"، به جای "خدا"

◀ اشکال این ایده در کجای آن است؟

✓ اصل اشکال در همین چیزی است که امثال دورکیم آن را مزیت می‌بینند. در این منظر، نظام‌های مبتنی بر ایمان و باور مشترک، "جامعه ابتدایی"، محسوب شده و این همبستگی، "مکانیکی" توصیف می‌شود ولی جامعه مبتنی بر وابستگی معیشتی و پیوست‌های اقتصادی که ربطی به اعتقاد و ایمان و تعریف «حقیقت و سعادت» ندارد، جامعه پیشرفته و مترقی محسوب می‌شود زیرا همبستگی‌اش به اصطلاح ارگانیک! است، همین.

اصل همین مبنا برای ارزش‌گذاری، غلط است. علاوه بر اینکه غیر انسانی‌تر، اضطرابی‌تر و پراگماتیستی‌تر است، متکی به استدلال علمی یا فلسفی - چه رسد به اخلاقی - نیز نمی‌باشد. در اواخر عمر، البته دورکیم هم مجبور شد طبقه‌بندی‌اش را که از جایی هم کپی‌برداری کرده بود، پس گرفته و تعدیل کند. او اعتراف کرد که جامعه بشری را به واقع نمی‌توان بر اساس پیوست‌های مادی و "تقسیم کار اقتصادی"، متعهد و منسجم کرد و مرتبط نگاه داشت و حتی به اصطلاح، پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین "تقسیم کار"ها و همبستگی‌های مثلاً ارگانیک هم بدون همبستگی‌های عقیدتی و ایمانی و بدون پیوست‌های معنوی و ارزشی، کافی نیستند و هرگز نمی‌توانند جلوی وحشی‌گری و درندگی و خشونت اجتماعی و تجاوز به حقوق یکدیگر را بگیرد. اگر "وجدان جمعی" که مفهومی غیر مادی و غیر صنعتی است در کار نباشد فروپاشی جامعه، محتوم خواهد بود. پس علاوه بر "منافع مشترک"، نیاز به "ارزش‌های

مشترک " و "عقاید مشترک" نیز خواهد بود. البته این عقب‌نشینی‌ها و اعتراف را بعدها وقتی که بلوغ بیشتری و تجربیات واقعی‌تری یافت، صورت داد. تجربه تاریخی و اجتماعی هم به امثال او آموخت که آخور مشترک و علوفه مشترک، برای تشکیل جامعه انسانی پیشرفته کفایت نمی‌کند. بخش سؤال‌انگیز دیگر از "انسان‌شناسی" امثال دورکیم، آن است که "سیری ناپذیری" انسان را جز با نظارت بیرونی و پلیس اجتماعی، قابل مهار نمی‌دیده‌اند. از منظر آنان، "ارگانیزم"، نیازهای جسمانی را و "جامعه" هم نیازهای اخلاقی را برآورده و در عین حال، تنظیم می‌کند و نظارت‌های اجتماعی، گرایش‌ها و آرزوهای فردی را مهار و سودهای فردی را کنترل می‌کند. چیزی به نام مهار درونی و اخلاقی در این علوم اجتماعی نمی‌تواند شیرازه جامعه را حفظ کند و "جامعه"، قرار بود هم نقش "خدا و دین" و هم نقش "وجدان فردی" را ایفاء کند!

۷۸. اتمیزم و فروپاشی اجتماعی

◀ یک دکتربین "دورکیم" به مسئله خودکشی و آنومی اجتماعی مربوط می‌شود. ظاهراً این بحث هم، سرانجام به همان عدم کفایت پیوست‌های ارگانیک و مادی، منجر شد. آیا این گونه بود؟

☑ دقیقاً زیرا او آنومی یا وضع "بی‌هنجاری" را مربوط به شرایطی می‌دید که نظم اجتماعی، بی‌شیرازه شده و ناظر اجتماعی، دیگر نفوذی بر گرایش‌های فردی ندارد، آرزوهای فردی با هنجارهای جمعی، بی‌تناسب شده و فردگرایی‌ها و هدف‌گرایی‌های شخصی غلبه کرده و تابع ضوابط جمعی و

ارزش‌های عمومی نمی‌ماند. البته این فروپاشی، نسبی است و نوعی شکاکیت اجتماعی و بی‌اعتمادی‌های متقابل در مراتب متفاوت را باعث می‌شود. تحلیل او این بود که هر تغییر سریع و بیش از حد در ساختارهای جامعه، شبکه ارزش‌های جامعه را از هم می‌پاشد و بی‌هنجاری‌ها را باعث می‌شود. او حتی پذیرفت که رفاه‌زدگی مادی هم توقعات از زندگی را ناگهان بی‌تناسب می‌کند و اتفاقاً رفاه‌زدگان بیش از فقیران در معرض خودکشی‌اند چون خطر بی‌هنجاری در آنها بیشتر می‌شود. این نوع خودکشی‌های ناشی از بی‌هنجاری، شاخص خوبی برای سنجش میزان انسجام معنوی جامعه است چون نشان نوعی انزوا و ناسازگاری میان شهروندان نسبت به ارزش‌های جمعی و ساختار اجتماعی است و وجدان جمعی دچار اختلال می‌شود.

۷۹. "انسان کامل" ملحدان و دین مدنی

میان مؤسسان علوم اجتماعی غرب، جامعه‌اندیشان و جامعه‌گرایان، معمولاً محافظه‌کارانه‌تر به تحولات اجتماعی اندیشیدند مثلاً دور‌کیم دائماً از انسجام، همبستگی، اقتدار، شعائر اجتماعی، اقتضائات و ارزش‌های عمومی سخن می‌گوید و تفکر "فردگرایی" و "تمیزم اجتماعی" را قبول ندارد. البته او هم لیبرال بود ولی فردگرا نبود و برخلاف اسپنسر، هنجارهای اجتماعی را باعث سامان جامعه می‌دید. ملاحظه می‌کنید که در بسیاری ارکان، جامعه‌شناسی این دو غول علوم اجتماعی هم غربی هم کاملاً متضاد است.

تفاوت‌ها و تناقض‌های بزرگی در "جامعه‌شناسی" وجود دارد و با هر سؤال جدید، انشعاب‌های جدید و بزرگ میان نظریه‌پردازان اصلی آنها به وجود

آمده است. به عنوان مثال، این سؤال که آیا فایده‌گرایی فردی و رقابت داروینی، مایهٔ سامان جامعه است؟ یا آنکه الگوهای هنجاربخش اجتماعی، حاکم بر رقابت‌های فردی است و قرارداد میان افراد، محدود به چارچوب عناصر غیر قراردادی جامعه می‌شود؟ دو پاسخ به این سؤال، آغاز دو نوع جامعه‌شناسی است. "انسان کامل" دورکیم، انسان اجتماعی است که بُعد اصلی‌اش به شخصیت اجتماعی او و به میزان انطباق فردیت فرد با جامعه، و ظرفیت اجتماعی شدن او بستگی دارد.

روشن است که افراط در "اجتماعی شدن"، به مفهوم محو فردیت و هماهنگی مکانیکی با دیگران است. دورکیم، "جامعه‌پذیری" را تنها هدف اصلی "تربیت" می‌داند حال آنکه شخصیت فرد، باید اجتماعی اما مستقل باشد و سرکوب نشود. البته نقش‌های متمایز اجتماعی هم همبستگی متقابل دارند. این است که بدون نوعی یکپارچگی و همبستگی عقیدتی نمی‌توان هیچ جامعه‌ای را به خوبی اداره کرد. باید بسیاری امیال فردی به نحوی به نفع جامعه، مهار شود و این مهار، هرچه ایثارگرانه‌تر باشد، بهتر است.

"نظم اجتماعی" دورکیمی عمدتاً از طریق کتاب قانون و نظارت پلیسی و بیرونی و اجتماعی تأمین می‌شود ولی بعدها خود او هم فهمید که بدون نظارت درونی و وجدان و ایمان فردی، هرگز نظارت قانونی و دولتی، کافی نیست. منتهی متأسفانه باز هم نسخهٔ غلط نوشت و راه حلش آن شد که "جامعه" باید درونی شود!! و در درون وجدان هر فرد، حاضر باشد!! و به این علت بود که کم‌کم به دین و ایمان فردی و اجتماعی، توجه کرد زیرا دین را در ایجاد

احساس جمعی و الزام اخلاقی کاملاً مؤثر دید. البته نگاه او هم به دین، ملحدانه بود.

۸۰. نسخه سکولار از "دین اجتماعی"

◀ این نگاه ابزاری به دین که با پیشفرض‌های الحادی هم صورت گرفت آیا دقیقاً به دنبال چه هدفی بود؟

☑ آنان نقش دین برای حفظ نهادها و ارزش‌های جامعه را می‌دیدند که کارآمدترین مکانیزم در لحظه تهدید شدن انسجام و تعادل جامعه است، اما بی‌دین بودند بنابراین در جستجوی یک نسخه سکولار از دین برآمدند که بتواند معادل کارکردی دین را در عصر سکولاریزم ایفاء کند. دورکیم، می‌خواست کارکرد خدا و دین را به "جامعه" بدهد.

دین سکولار، با پوشش "دین عقلانی"، برای پر کردن خلأ اخلاقی جامعه جدید قرن ۱۹ و ۲۰ طرح شد. یک نسخه از این مسیحیت "سکولار شده" را قبلاً سن سیمون ارائه کرده بود. دین اومانستی و مناسک بشرپرستی را نیز آگوست گنت مونتاز کرد. این همه، تلاشی در همین جهت بود که پس از فروپاشی مسیحیت در اروپا، کارکردهای دنیوی و اجتماعی مسیحیت را در نسخه سکولار آن بازسازی کنند. اما سؤال مهم این بود که چگونه می‌توان از اخلاق و انسجام اجتماع بدون مسیحیت، حفاظت کرد؟! این سؤال معضل بزرگ اروپایی پس از زوال کلیسا بوده است. قبلاً آن دین، شیرازه جامعه بوده و با طرح مقدماتی برای پرستش مشترک، فردگرایی‌ها را مهار می‌کرد ولی

اینک جامعه غربی به سرعت به سوی فروپاشی اجتماعی و زوال اخلاقی می‌رفت.

بحران بزرگ این بود که حال چه باید کرد؟! از این جا بود که به ابعاد دینی جامعه و به جامعه دینی توجه بیشتری کردند که ابعاد اجتماعی - نه فردی - دین را چگونه می‌توان تحلیل کرد و مورد استفاده قرار داد؟! امثال ویلیام جیمز، به ابعاد فردی و روانشناختی «دین»، حساس بودند ولی امثال دورکیم و ماکس وبر و... به کارکرد اجتماعی دین، توجه داشتند. دورکیم منشأ دین را شکاف میان سپهر دنیوی و قلمروی عرفی با قلمروی امر "مقدس" می‌دانست. در این منطق، سکولار و یا دینی بودن، خصلت هیچ پدیده‌ای نبود. بلکه اگر جامعه با پدیده‌ای فایده‌گرایانه، مواجهه می‌کرد، سکولار می‌شد و اگر مواجهه قدسی می‌کرد، دینی می‌شد!! قدسی یا عرفی بودن به واکنش جامعه بستگی داشت. حداکثر این است که در این فرهنگ، وقتی نمادهای مشترک و پرستش جمعی بیاید «دین» که از نظر اینان، پدیده‌ای اجتماعی و مولود جامعه است، پدید می‌آید اما اگر این نیروی پیوند دهنده جامعه، ضعیف و آفل شود جایگزین آن در عصر سکولاریزم و فایده‌گرایی، چه چیزی است که مانع از هم گسیختگی جامعه شود؟! اینجاست که دین‌سازی باید کرد. اما دورکیم ادعاء می‌کرد که خدا و دین اساساً تجسم خود جامعه است!! و این نوعی دیگر از نگاه "فوئر باخی" به دین بود. تفسیر الحادی از دین، مبنای تحلیل‌های بسیاری از نظریه پردازان جامعه‌شناسی دینی در غرب است. خدا، تجلی قدرت جامعه! شد و پرستش خدا، تجسم تقدیس جامعه! است.

خود مردم، به قدرت اجتماع، "قداست" می‌دهند و نامش «دین» می‌شود. این خلاصه کشفیات جناب دورکیم است.

آنچه می‌ماند این است که اگر دین، محصول جامعه است پس زوال مسیحیت و فروپاشی دین نباید به فروپاشی جامعه، منجر می‌شد بلکه انسجام جامعه که قبلاً با میانجی نمادهای دینی، محقق می‌شده در عصر سکولاریزم، باید به شکل دیگری تأمین می‌گشت ولی نگشت.

دورکیم می‌خواست جانشین سکولار برای مفاهیم دینی بسازد که قبلاً گردونه‌هایی برای تصورات اخلاقی به عنوان ضرورت اجتماعی بودند.

او می‌گوید: «جامعه، پدر مقدس همه ماست و از این پس، تقدیس و پرستش، سزاوار این پدر مقدس است و "وجدان اجتماعی" باید جای "ایمان دینی" را بگیرد زیرا اخلاق مدنی نوین، می‌تواند انسجام جامعه را حفظ کند. هرچه داریم از جامعه داریم و جامعه، ما را متعالی!! می‌کند.»

امثال دورکیم در علوم اجتماعی غرب، "جامعه" را به جای خدا نشاندهند و تصریح کردند که جامعه، بارقه‌الاهی مدرن!! است و کار دین را در عصر سکولار، انجام می‌دهد مثلاً به فرد شهروند، درس گذشت به نفع قانون مدنی! را می‌دهد. او در کتابش «اشکال ابتدایی زندگی دینی»، سراغ کیش‌های بدوی و آیین‌های مشرکان و معنویت بت‌پرستانه در بومیان استرالیا و... به عنوان نقاط شروع دین! و ریشه دین رفته و به کارکردهایی چون انضباط، انسجام، احساس خوشبختی و آرامش و... اشاره کرده و دنبال بدل‌های غیر دینی و آلترناتیو سکولاریستی به جای "دین اجتماعی" گشته است.

از نظر دورکیم، چنانچه ریشه تعهدات دینی در تعهدات اجتماعی بوده، مقولات فکری و معرفتی و علمی هم، ناشی از جامعه و زندگی اجتماعی است. او همه مقولات ذهنی را چنین پنداشته است حتی طبقه‌بندی "علوم" را هم کپی‌برداری از طبقات "اجتماع" می‌خواند و همه علوم و مفاهیم و دین و اخلاق و فلسفه و... را صرفاً موضوع تبیین «جامعه‌شناختی» - نه معرفتی و ذهنی و نه روانشناختی و بخصوص نه الاهی - می‌داند. "جامعه‌شناسی معرفت" در غرب تقریباً این‌گونه و با ارزش پیشفرض‌ها آغاز شد و رشد کرد.

۸۱. مونتاژهای بزرگ در مکاتب جامعه‌شناسی غرب

◀ از پیشفرض‌های اثبات نشده و نیز کپی‌برداری‌های "کنت" و "مارکس" گفتید. در مورد "دورکیم" چه؟

☑ جامعه‌شناسی دورکیم کاملاً تحت تأثیر جریان روشنفکری ضد مذهبیه فرانسه قرن ۱۸ بوده است. از طرفی هم جامعه‌نگری او تحت تأثیر نظریه «اراده عمومی» و «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو بود که البته با "فردگرایی سودگرایانه" لیبرالیزم انگلیسی و "دولت مطلقه" مدرن هابز، متفاوت است ولی او در عین حال، مقید به لیبرالیزم هم بود. نظریه «همبستگی‌های اجتماعی پدیده‌ها» و "کل‌نگری اجتماعی" را از منتسکیو گرفته است. بعضی پیش‌فرض‌های دیگر "جامعه‌شناسی دورکیم"، جزء بدهی‌های او به "سن‌سیمون" و بخصوص به "اگوست کنت" پوزیتیویست بود. مثلاً نقش باورهای اخلاقی و ارزش‌های مشترک در انسجام جامعه و "تقسیم کار" در آن و همچنین روش‌شناسی‌اش در رسیدن به قوانین مثلاً علمی جامعه و

برداشت‌های پوزیتیویستی، از آن تقلیدهایی است که از آگوست کُنت کرده است. یکسری پیش‌فرض‌ها هم در حوزه "روش تحقیق تاریخی" و در "فلسفه علم" و در "دین‌شناسی" دارد که هیچ‌یک را هرگز اثبات نکرد و حتی به روش پوزیتیویستی هم از آنها دفاع نکرد.

حتی تفاوتی را که بر خلاف کُنت، میان "جامعه‌شناسی" با "زیست‌شناسی" و "روانشناسی" قایل بود، وامدار کسان دیگری است. "پیش‌فرض‌های کانتی" بسیاری هم در این جامعه‌شناسی، به چشم می‌خورد. همچنین، توجه او به اخلاق مدنی اجتماعی و جایگزینی یک "اخلاق سکولار" جامعه محور" و یک فلسفه اجتماعی و مادی برای ارزش‌های "انسجام‌بخش" جمعی، ایده‌ای بود که دیگران قبل از او ارائه کرده بودند و او بر گرفت و استفاده کرد ولی امکان آن را نیز هرگز اثبات کرد؟! پیش‌فرض دیگر او در علوم اجتماعی، امکان تبیین همه رفتارهای بشری بر اساس "ساختارهای اجتماعی" و به حاشیه راندن "روانشناسی" بود. به ادعای او اصلاً چیزی به نام "روانشناسی اجتماعی" نمی‌تواند پدیده‌های جامعه را تفسیر کند.

یا مثلاً کتابی به نام «جوامع حیوانی» متعلق به یک جامعه‌شناس فرانسوی دیگر بود که دورکیم، دیدگاه "کُل‌گرایی ساختاری" و مفهوم "تقسیم کار" را از او تقلید کرده است. بعضی پیش‌فرض‌هایش هم اسپنسر بود. مثلاً نگاه دورکیم به اصالت "تکامل مادی" در جامعه، همان نگاه اسپنسر است. تز پیشرفت قهری از "جامعه ساده" و "انسجام مکانیکی" به "جامعه پیچیده" و مرکب با "همبستگی ارگانیک" که دورکیم، همه را بدون استدلال، مفروض گرفته، تعبیر دیگری از جبرگرایی مادی تاریخی-اجتماعی است که اسپنسر

قبلاً گفت و تکامل از "وحدت بدون انسجام" به سوی "انسجام بدون وحدت"!! را تعریف می‌کرد. کپی‌هایی که جامعه‌شناسان، اقتصاددانان کلاسیک و زیست‌شناسان و جانورشناسان اروپای قرن ۱۹ و ۲۰ از روی یکدیگر بر می‌داشتند، یکی و دوتا نبود. از ایده‌های "آدام اسمیت" تا "اسپنسر" تا "داروین"، لابه‌لای تئوری‌ها و مدعیات جامعه‌شناسی دورکیم هم به وفور به چشم می‌خورد. از «نظریه اخلاقی کانت» و وظیفه‌شناسی کانتی، تا «نظریه دوقطبی» سنتی و مدرن که آن روزها باب شده بود، تا روش‌شناسی مادی که از روانشناسی آزمایشگاهی "ویلهم وونت" در آلمان، الهام گرفته بود، همگی جزء مبانی و مفروضات این نوع جامعه‌شناسی است. "ویلهم وونت"، کتابی درباره "تاریخ طبیعی انسان" دارد که مبنای "روانشناسی جانورشناسانه" و تفسیرهای مادی او از نحوه تکامل زبان و تاریخ و اسطوره و اخلاق است و نام آن را هم انسان‌شناسی علمی و "فیزیک روح"!! گذاشته بود. دورکیم، پژوهش‌های اجتماعی‌اش را با کپی‌برداری از روانشناسی فیزیکی و مادی او شکل داده است.

۸۲. باز هم مونتاز

◀ آیا پیشفرض‌های جامعه‌شناسی انگلیسی و مفروضات و تقلیدهای خود

اسپنسر هم از همین سنخ بود؟!

☑ اولاً اسپنسر، نه چهره دانشگاهی بوده و نه اهل مطالعه جدی.

خودش یک‌جا نوشته است که برای حفظ بهداشت مغزی!!، خیلی کم کتاب می‌خوانم. فلسفه، تاریخ و... نمی‌دانست. می‌گوید: «فلسفه نمی‌دانستم

چیست. یک بار هم کتاب «نقد عقل محض» کانت را برداشتم و چند صفحه که خواندم، حالم به هم خورد و کتاب را بستم. من روانشناسی هم هیچ نخواندم و نمی‌دانم.»

دوستی دارد که راجع به او می‌گوید: اسپنسر، نظریه پرداز برجسته جامعه‌شناسی انگلیسی و از پدران علوم اجتماعی مدرن، کتابخانه بسیار کوچک داشت که در آن هیچ کتاب فلسفی از هابز، جان لاک، هیوم، کانت، هامیلتون و... نبود. کتاب‌های علمی هم نمی‌خواند. کتاب تاریخ هم نداشت. او اهل مطالعه نبوده و کارش فقط خوشه‌چینی از این و آن و مونتاژکاری بود. می‌گفت من اهل این که دل و روده کتاب‌ها را در بیاورم، نیستم. مجلات روز را توری می‌کرد و خصلت روزنامه‌نگاری داشت ایشان به اصطلاح "نظریه‌های اجتماعی" اش را بر اساس مطالعات مختصری و بر پایه مفاهیم پراکنده و اثبات نشده، بناء می‌کرد. جامعه‌شناسی اسپنسر و انگلیسی، نیز لبریز از پیشفرض‌های اثبات نشده مادی است. یکی از پیشفرض‌هایش «نظریه جمعیت» مالتوس بود، چنانچه نظریه «منشاء انواع» داروین هم ریشه‌های مالتوسی داشت. یکی دیگر از مبانی جامعه‌شناسی اسپنسر اقتصاد سرمایه‌داری «آدام اسمیت» بوده است.

یکی از دیگر پیشفرض‌های او منطق "فایده‌گرایی" و اصالت نفع "استوارت میل" است. همچنین بعضی حرف‌های هامیلتون را هم بدون اثبات و استدلال، مبنای علوم اجتماعی قرار داده است. مفهوم «تکامل» را از «چارلز لایل» گرفته و از زیست‌شناسی وارد جامعه‌شناسی کرده است. چنانچه در همین باب «اصالت پیشرفت جبری و مادی تاریخ جوامع بشری» هم تحت تأثیر داروین و لامارک بوده است. یا مثلاً حرفی که «هاروی» در پزشکی

راجع به سیر تحول جنین در شکم مادر زده بود، اسپنسر همان را بر علوم اجتماعی و سیر تحول جامعه تطبیق داد.

خیلی از مفاهیم، کاملاً تصادفی وارد این "جامعه‌شناسی" ها شده است. مثلاً اسپنسر می‌گوید که یکبار که تصادفاً مقاله‌ای به نام «مفهوم زندگی» از کولریج را جایی دیدم همین حرف را که او خودش از شلینگ، گرفته بود من در جامعه‌شناسی، وارد کردم که مثلاً تعریف زندگی، «گرایش به انفراد» است!! یکی دیگر از مفروضات جامعه‌شناسی او، حرفی بود که یک فیزیولوژیست به نام «وارندز» راجع به «تقسیم کار در طبیعت» زده بود. اسپنسر آن را به عنوان نظریه جامعه‌شناسانه (وابستگی متقابل اجزاء در یک ارگان) مطرح کرد. یا مثلاً به حدی واضح بوده که او مقلد "پوزیتویزم" آگوست کنت است که یکی دو بار از دوستش جان استوارت میل خواسته که نزد دیگران گواهی بدهد که او کپی‌برداری محض نکرده ولی در عین حال در جای دیگری مجبور می‌شود اعتراف کند که بعضی ارکان کتاب‌هایش مثل مفهوم «وفاق اجتماعی» و آلتروئیزم و مفهوم «بشردوستی» و یا حتی اصل اصطلاح «جامعه‌شناسی» و... را از آگوست کنت، تقلید کرده است.

نیمه دوم قرن ۱۹ که کتاب «منشاء انواع» داروین در می‌آید، اسپنسر، این فکر را هم کپی‌برداری می‌کند و «گزینش طبیعی» را مکانیزم "تکامل جامعه" می‌خواند و همان را هم مبنای تعریف تکامل انسانی و اجتماعی در تاریخ قرار می‌دهد!!

البته نظریه «وراثت» لامارک را هم در کنار آن نگه می‌دارد. از آن طرف، داروین هم «نظریه تکامل اجتماعی» اسپنسر را تشویق و تأیید می‌کند. بنابراین جامعه‌شناسی اسپنسر هم موثناز و سراسر اقتباس است، رگه‌های افکار

لیبرالیستی "استوارت میل"، دین‌شناسی الحادی "فوئر باخ"، مسیح‌شناسی "اشتراوس" و... در این نظریه پردازی‌های اجتماعی کاملاً مشاهده می‌شود. عجباً که بسیاری جامعه‌شناسان اروپا به ویژه غرب اروپا و اکثر جامعه‌شناسان آمریکا، تحت تأثیر جدی اسپنسر بودند و هنوز هم هستند. حتی کسی مثل پارسونز می‌گوید باید دوباره خوانی آثار اسپنسر را شروع کنیم و انسان‌شناسی او باید مبنای جامعه‌شناسی باشد!!

۸۳. تأثیر خصلت‌های "نظریه پرداز" در خاستگاه "نظریه"

◀ آیا علاوه بر اقتباس‌های نظری از دیگران و پیشفرض‌های اثبات نشده و دغدغه‌های شخصی، خصلت‌های شخصی صاحب‌نظران تأثیرگذار هم می‌توانسته است در نوع نظریات آنان دخالت داشته باشد؟!

☑ اولاً و بالذات و در مقام نقد یک نظریه، البته باید حساب "نظریه" را از "صاحب نظریه" یعنی حساب "قول" و "قائل" را جدا کرد ولی برای درک دقیق‌تر یک نظریه و منشاء آن، شاید نگاهی به زندگینامه نظریه‌پرداز هم بی‌فایده نباشد و بسیاری مسائل جانبی را روشن می‌کند. بلی، زندگی اینگونه افراد با افکارشان بی‌ربط نیست. مثلاً همین اسپنسر که در زندگینامه‌اش نوشته‌اند در خانواده‌ای به دنیا آمده با هشت فرزند مُرده که فقط او زنده مانده، پدرش گرایش به "رادیکالیزم بتنام" داشته و ضد کشیش بوده. او به جای مدرسه غالباً در خانه نزد چنین پدری، پرورش یافته و مدتی هم نزد عمویش که باز یک کشیش رفورمیست بوده است. خود اسپنسر، مهندس راه آهن بوده و بعد هم روزنامه‌نگار مجله اکونومیست لندن شد. از جامعه‌شناسی

و فلسفه و علوم انسانی، هیچ سابقه فکری در زندگی‌اش نیست. او هم به حدی بحران روحی و بیماری روانی و عصبی داشته که گاه در خیابان‌ها پرسه می‌زده و با تریاک می‌خوابیده است. گوش‌اش را پنبه می‌کرده که سر و صدا نشود و تا دیروقت به باشگاه بلیارد می‌رفت! این‌ها را در زندگینامه این آدم نوشته‌اند و مستند است. اسپنسر درجه دانشگاهی نداشت. بعد هم وصیت کرد جنازه‌اش را بسوزانند. و جالب است که در همین دوران روانپرسی‌ها، کتاب‌هایش را می‌نوشت و منتشر می‌کرد.

یا مثلاً زندگینامه دورکیم رانگه‌کنید؛ در خانواده روحانیون متعصب یهودی اشکنازی متولد و بزرگ شده و قرار بوده خودش هم روحانی یهودی شود. تحت تأثیر معلم مدرسه، گرایش مسیحی و کاتولیک یافته و بعد هم به کلی بی‌دین و شکاک شده و از همین موضع الحادی، راجع به دین اجتماعی و "جامعه دینی"، نظریه می‌داد. وقتی یک روحانی زاده یهودی که ملحد شده، راجع به "دین"، نظریه پردازی می‌کند از چه موضعی می‌تواند باشد؟! بویژه با ابزارهایی که در خود اروپا هم به عنوان "علم"، پذیرفته نبود. می‌دانید که تا اواخر قرن ۱۹ اساساً علمی به عنوان "جامعه‌شناسی"، وجود خارجی در اروپا نداشته. این حرف‌ها به عنوان «علم» به رسمیت شناخته نمی‌شد و در هیچ مدرسه و دانشگاهی تا حدود صد سال قبل اصولاً چنین درسی و رشته‌ای در کار نبوده است. دورکیم زور می‌زد که در مدرسه‌ای یا گوشه‌ای از دانشکده کوچکی، درسی با این عناوین راه بیندازد و بالاخره هم فقط برای خود او استثنائاً قبول کردند که یک درس "جامعه‌شناسی" در یکی از شهرستان‌های کوچک فرانسه بگذارد. دانشگاه‌های فرانسه، اگوست کنت و جامعه‌شناسی‌های

او را هم به رسمیت نمی‌شناختند و حتی نام او را به عنوان یک "دانشمند" نپذیرفتند و از پیشگفتار رسالهٔ یکی از دانشجویان حذف کردند.

خوب! دور کیم به عنوان یک یهودی روحانی زادهٔ مرتده، که لادری شده بود با ادعاهای تحقیق علمی بی‌طرفانه در باب جامعه بشری، نظریه‌های الحادی و مادی بدون استدلال بسیاری را پرداخته و همین ادعاها بعد از او بنیان جامعه‌شناسی مدرن دانشگاهی را و پیشفرض‌های بی‌پایهٔ ماتریالیستی برای "جامعه‌شناسی مدرن" را ساخته است.

نمونهٔ دیگر، "مارکس" است. پدر و مادر او هم از تبار روحانیون یهودی اروپا بودند. پدر او هم از جامعهٔ بسته روحانیت یهودی، فرار کرده و تحت تأثیر ولتر و لایپ نیتز و کانت و... گرایش ضد مذهب یافته بود و چون یهودیان، تحت فشار جامعهٔ مسیحی و حکومت‌های اروپایی بودند پدرش برای حفظ شغل و کالت و مزایای بیشتر در اروپا، تغییر دین داده و مسیحی پروتستان شده و اعلام کرده که من دیگر یهودی نیستم و مسیحی شدم. خوب، مارکس فرزند چنین خانوادهٔ یهودی است که برای منافع و حقوق شهروندی، تغییر دین دادند. پدر مارکس هم غالباً حکومتی و در خدمت دربار و سرمایه‌داران پروس بود. زندگینامهٔ مارکس را بررسی کنید.

به لحاظ فکری، مارکس در جوانی تحت تأثیر امثال سن سیمون قرار داشته است. بعد در دانشگاه برلین، هگلی می‌شود و با جنبش هگلی‌های جوان، گره می‌خورد و عضو باشگاه جوانان رادیکال ضد دینی و منتقد اجتماعی شده است. البته هنوز چپ و سوسیالیست نبوده بلکه حتی یک لیبرالیست ضد مذهب بوده و در یک روزنامهٔ لیبرال رادیکال با گرایش‌های نوسرمایه‌داری، سردبیر شده

است. به علت گرایش‌های انتقادی نسبت به سرمایه‌داری، از روزنامه اخراج شده، به پاریس رفته که در آن وقت، مرکز میتینگ انقلابیون و روشنفکران اروپا بود. در پاریس، متأثر از فوریه، سن‌سیمون و پرودون، گرایش به سوسیالیسم یافته است. مفروضاتی از اقتصاديون کلاسیک انگلیس مثل آدام اسمیت و ریکاردو و لیبرال‌های رادیکالی مثل سیسموندی، ذهنیت مارکس را شکل می‌دهد. با انقلابیون تبعیدی روسی مثل باکونین در پاریس آشنا می‌شود. با چپ‌های هگلی نزدیک می‌شود. از کتاب «مالکیت چیست؟» پرودون، اثر جدی می‌پذیرد، با انگلس نزدیک می‌شود و از طریق او با وضعیت سخت زندگی کارگران اروپایی بویژه آلمانی و انگلیسی آشنا می‌شود. به تدریج این جوان لیبرال افراطی تبدیل به یک سوسیالیست افراطی می‌شود. به بلژیک می‌رود و با سوسیالیست‌های تبعیدی آلمانی و... در آنجا کار تشکیلاتی می‌کند و با فدراسیون‌های اتحادیه کمونیست‌ها وصل می‌شود. در همین دوران، "مانیفست کمونیست" را با مشارکت انگلس می‌نویسند. زمان هم، زمانه انقلابی در اروپاست و در همین دوره‌هاست که انقلاب فرانسه پیروز شده است.

در آلمان هم فضای سیاسی، تغییر کرد و مارکس به آلمان برگشت و سردبیر یک روزنامه تندرو شد. استراتژی روزنامه‌اش هم وحدت بین جنبش کارگری چپ با سرمایه‌داری لیبرال!!، علیه سلطنت و حکومت ارتجاعی بود اما شورش آلمان، شکست خورد و مارکس دوباره به پاریس گریخت و تقصیر را برعهده لیبرال‌ها به عنوان رفیق نیمه راه انداخت. آتش انقلاب در اروپا خوابید و او در لندن ماندنی شد ولی دیگر حتی با چپ‌ها و سوسیالیست‌های انگلیسی

هم قطع رابطه کرده و تقریباً منزوی شده است. مجموع این ارتباطات و زمینه‌ها بی‌شک در هویت دادن به مارکس و مارکسیزم، تأثیر داشته است.

۸۴. سرنوشت کاهن اعظم "اومانیزم"؛ جنون و انتحار

◀ آیا در زندگی اگوست گنت، هم نکات برجسته و تأثیرگذاری دیده می‌شود که در افکار او اثر گذارده باشد؟!

☑ حتماً و بی‌شک. به عنوان نمونه، پدر اگوست گنت، یک سلطنت‌طلب افراطی است. یک کارمند دون پایه و مخالف انقلاب فرانسه ولی در عین حال، کارمند همان حکومت ضد کاتولیک و ضد مذهبی و ضد سلطنت! پدرش یک کاتولیک متعصب بوده ولی خودش ابتداء تحت تأثیر معلم پروتستان‌اش در دبیرستان قرار داشته ولی بعد ملحد و بی‌دین شده است. گرایش به الیتیزم و نخبه‌گرایی در برابر تفکر برابری‌طلبی و جمهوریخواهی در او تحت تأثیر سن‌سیمون تقویت شده است. سن‌سیمون، کتابی داشت که «توضیح المسائل برای صاحبان صنایع» بود و سوسیالیزم و برخی مبادی جامعه‌شناسی و سوسیولوژی را تئوریزه کرده است. البته میانه این دو نفر بعد به هم خورد. گنت، متن یک رشته سخنرانی را برای ارائه در یک جمع محدود دستچین شده نوشته بود که می‌توان آن را حلقه تئوریزه کردن "جامعه‌شناسی پوزیتیویستی" او دانست ولی دو سه جلسه بیشتر ادامه نیافته است. جالب است که اگوست گنت هم دچار بیماری روانی شدیدی شده و چند نوبت به تیمارستان رفته است. بعد هم که بیرون آمده دچار مالیخولیا بوده و چند بار

قصد خودکشی کرده است. پس از دو سه سال سخنرانی‌ها را دوباره شروع کرده ولی مورد تحقیر و حمله دانشگاهیان و حلقه‌های علمی و تخصصی قرار گرفت. دوباره منزوی شده و کتاب مانیفست «پوزیتویزم» اش را نوشته است. او هم اساساً در فرانسه، کشور خودش در حاشیه بود ولی انگلیسی‌ها کم کم مطرحش کردند. طلاق دوّم و سوّم در زندگی اش پیش آمده، بعد عاشق یک زن شوهردار شده و گرچه آن زن، مُرده اما تأثیر جدّی در ایدئولوژی او داشته است. در اگوست کُنت، این زن و عشق به زن و مفاهیم رمانتیک، مانیفست پوزیتویستی اش را یک‌شبه به محاق برده است و این آدم پوزیتویست خشک، حتی از "عشق" به عنوان راه حل همه مشکلات و از "دین بشرپرستی" به عنوان یک مذهب مقدّس الحادی!! سخن می‌گوید. یک چرخش صد و هشتاد درجه‌ای عجیب این گونه‌ای، واقعاً معنایش چیست؟! پوزیتویزم تو کجا ورپرید؟ به تدریج طرفداران تفکر علمی اش یعنی تجربه‌گرایان افراطی هم از او فاصله گرفتند. اما او خود را بنیانگذار "دین نوین و سکولار جهانی" و کاهن اعظم آن خواند و موعظه‌هایش را شروع کرد. کسی که جامعه اثباتیون یا حزب پوزیتویست‌ها را در کنار جامعه جهانی "اومانیزم الحادی" اش راه انداخته بود، اینک مریدانش مخارج زندگی او را تأمین می‌کردند. برای طرفدارانش پیام مقدّس سکولار!! می‌فرستاد و آن را با رساله‌های "پولس رسول"، مقایسه می‌کرد!!

شعبه‌های حزب اش در آمریکا، انگلیس و هلند، تبلیغ!! می‌کردند. مریدهای بی‌عقل و بی‌اراده‌ای پیدا کرده بود که بدون استدلال، به دنبالش راه می‌افتادند.

دیگر نه آزادیخواه و جمهوریخواه و نه عقل‌گرا و علم‌اندیش، بلکه یک واعظ احساساتی لامذهب بود که در باب فضیلت «اطاعت» موعظه می‌کرد. ملاحظه می‌کنید که از این قبیل، در پس‌زمینه زندگی پدران علوم انسانی غرب، بسیار است که گاه این علت‌های اجتماعی، مؤثرتر از دلایل فکری بوده است. مثلاً چه نسبتی است میان نظریه ویتگنشتاین در باب "یاوه دانستن" گزاره‌های اخلاقی و عرفانی با زندگی واقعی او که خود و چهار برادرش همجنس‌باز بودند و همگی خودکشی کردند و دچار بیماری روحی روانی بوده‌اند و...؟! آیا ارتباطی میان نظر و عمل نیست؟ آیا نظریه، به کلی مستقل از نظریه‌پرداز است؟

۸۵. پیشفرض‌ها و تعصبات‌های پدر "جامعه‌شناسی"

◀ گذشته از ملاحظات شخصی و رفتاری، در مورد پیشفرض‌های پدر جامعه‌شناسی مدرن یعنی اگوست کُنت، چه نکاتی می‌توان گفت؟

☑ افکار او هم از جمله، در ذیل تفکر دایرة‌المعارفی قرن ۱۸ شکل گرفته است که از سنخ نگاه تمسخرآمیز و لتری به مفاهیم دینی، و تعریف "جامعه‌شناسی" در تقابل با "تفکر فلسفی" و "حکمت عقلی و دینی"، است و رابطه انسان‌شناسی (چه روانشناسی و چه جامعه‌شناسی) را با ماوراء طبیعت، قطع می‌کرد. آنان همگی "ماوراء الطبیعة انسان" را نفی می‌کردند. محدودسازی "علم" در طبیعیات انسان، جهت‌گیری اصلی علوم انسانی سکولار و علوم اجتماعی در غرب بوده است. کُنت هم یک نمونه است.

یکی از بنیادهای فکری او نوع خاصی از "فلسفه علم" بود که با گرایش پوزیتویستی، یعنی ترکیبی از "تجربه‌زدگی افراطی" و "عقل‌ستیزی" و "معنویت‌گریزی" و "شکاکیت اخلاقی- فلسفی"، به طبقه‌بندی خاصی در علوم انجامید که بلافاصله در تعریف «واقعیت» و «واقع‌بینی» تأثیر می‌گذاشت.

یکی دیگر از پیشفرض‌های این "جامعه‌شناسی"، همان نظریه من درآوردی و القایی «سه وضعیت» بود. می‌گفت یک "پیشرفت قهری طولی" در عرصه شناخت، طی شده است که مرحله اولیّه آن، "حکمت‌الاهی" و «جهان‌بینی دینی» با صفت ارتجاعی و قدیمی بوده است و تاریخ مصرفش!! گذشته و غیر علمی است. مرحله دوم هم تفکر فلسفی و عقل‌گرایی معرفتی بوده که به نوعی مفاهیم کلی و معنوی و عقلی و علل فلسفی، تکیه داشته و آن هم چون فراتجربی و غیر حسی است، پس متعصبانه!! و غیر علمی است. با این برچسب که دوران نگاه پیشینی (ماقبل تجربی) گذشته است!! و بالآخره، عصر جدید! رسیده عصر "پوزیتویزم و علم" است و دیگر به ذات و ذاتیات، کاری نداریم و صرفاً پسینی و تجربی و مشاهده‌ای، می‌اندیشیم. بسیار خوب! این خودش چندین پیش‌فرض متعصبانه را در علم‌شناسی غربی و "فلسفه علم" وارد کرده است.

"معرفت‌شناسی پوزیتویستی" که زیربنای علوم اجتماعی جدید در غرب بود، اولاً "تجربه" و "عقل" و "دین" را در برابر یکدیگر و بلکه جایگزین یکدیگر، تعریف می‌کرد و تعارض میان "دین" و "فلسفه" و "علم" را مفروض می‌گرفت.

ثانیاً علم و معرفت را به "تجربه و مشاهده محض"، فرو می‌کاست و دایره علم را به شدت، کوچک‌سازی و بخش‌هایی مهم از "معرفت" را سانسور می‌کرد.

ثالثاً گمان می‌کرد که با تجربه محض و بدون وساطت عقل، می‌توان به قوانین کلی پدیده‌های انسانی و اجتماعی دست یافت.

رابعاً گمان می‌کرد که روابط ثابت میان پدیده‌های محسوس، خود باید محسوس و قابل مشاهده حسی باشند. و ...

در واقع، نوعی "فوییا" علیه مفاهیم فلسفی و عقلی مثل "علت"، "غایت"، "ذات"، "ماهیت"، "قیاس"، "برهان" و... در این فرهنگ حسی، موج می‌زد. همین نگاه قشری به «علم» بود که به تدریج، علم را به سوی "نسبی‌گرایی" و بعدها به "شکاکیت معرفتی" سوق داد.

همچنین بخش مهمی از مکاتب روانشناسی و جامعه‌شناسی غرب، مبتنی بر نوعی انسان‌شناسی است که بر نظریه «منفعت پرست بودن انسان» بناء شده بود. این تفکر، هم به "روانشناسی مدرن" و هم به "جامعه‌شناسی مدرن" غرب، جهت و بلکه هویت داده و جزء پیشفرض‌های آگوست کنت هم بوده است. با این پیشفرض‌ها، همه مفاهیم انسانی، حتی اصل "آزادی" هم زیر سؤال است. مثلاً وقتی استوارت میل "سودمحور"، از «آزادی اندیشه» سخن می‌گفت، به چه معنا بود؟! در منظر او و امثال او اساساً اندیشه بشری نمی‌تواند از «سودمحوری» و لذت‌طلبی، آزاد باشد. پس "آزادی اندیشه" صرفاً در حد آزادی مطلق «اندیشه سودمحورانه» خواهد بود. آنان همین آزادی در منفعت‌طلبی محض را "موتور پیشرفت" می‌دانستند و عملکرد خودخواهانه افراد و سپس جامعه را علت اصلی «توسعه» و اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند و اکنون نیز می‌دانند.

۸۶. شمول "جبری‌گری‌مدرن"

◀ این تفکر "جبر ماتریالیستی" ظاهراً نقش مهمی در علوم انسانی غرب، ایفاء کرده و یکی از پیشفرض‌های رایج در گرایش‌های گوناگون علوم اجتماعی بوده است؟

☑ همین‌طور است. پیشفرض بسیاری از مکاتب انسان‌شناسی و علوم اجتماعی غرب، جبر‌گرایی و جبرزدگی است. یکی از جبر "غریزه منفعت‌طلبی"، دیگری از جبر "شهوت جنسی"، یکی از "جبر محیط"، و دیگری از "جبر طبقه و اقتصاد" می‌گوید. انسان‌شناسی لیبرالیسم و فرویدیزم و... را بررسی کنید تا امواج خشن جبر‌گرایی را به وضوح ببینید؛ مثلاً جامعه‌شناسی مارکس، مبتنی بر "انسان‌شناسی تاریخی - طبقاتی" اوست که اولاً موقعیت طبقاتی را محصول جبری "عملکرد ماشین اقتصادی" و یک تحول غیر ارادی می‌داند و ثانیاً رفتار و افکار و اخلاق و تصمیمات انسانی را کاملاً مجبور و محصول همین موقعیت طبقاتی و نقش و تعلقات بشر در روند اقتصادی می‌داند. انسان اساساً به عنوان "انسان اقتصادی" (Homo economicus) تعریف می‌شود. این همان انسان‌شناسی اقتصاددانان کلاسیک غرب و تفکر سرمایه‌داری انگلیسی بود که انسان را یک "حیوان مجبور" و گرفتار جبر اقتصادی، تعریف می‌کرد. منتهی در مارکسیزم، جهت‌گیری چپ یافته بود. مارکس هم تحول تاریخ و مفهوم «پیشرفت اجتماعی» و مراحل و آدوار این پیشرفت را مثل اسلاف لیبرال‌ش، تابع "پیشرفت" اقتصادی و صنعتی و فنی می‌داند.

دقیقاً چنانچه اگوست کُنت "پوزیتویست تجربه محور"، دولت پوزیتویستی و اومانیستی‌اش را غایت «پیشرفت» و پایان تاریخ می‌دانست و جامعه‌شناسی‌اش را بر این پیشگویی‌ها بناء کرده بود، مارکس هم از آینده مادی محتوم و قطعی و از جامعه اقتصادی جبری، سخن می‌گوید که از نظر او "پایان تاریخ" است و انسان در آن، کاره‌ای نیست و صرفاً تابع فرآیندهای جبری اقتصادی و مادی تاریخ است. او هم جامعه‌شناسی‌اش را بر این اساس می‌چیند و اراده انسان را هرگز تعیین کننده واقعی نمی‌داند و معلوم نمی‌شود که در این انسان‌شناسی‌های جبرگرای مادی چپ یا راست، انسان چرا مسئول است و چه مسئولیتی دارد؟!

اسپنسر هم فلسفه «تکامل»‌اش، مادی و جبری است. او هم ادعا می‌کرد که جامعه‌شناسی‌اش، "علم مدرن" و محصول تلفیق همه علوم طبیعی است! قانون طبیعی و علمی و ثابت جامعه‌شناسی، از نظر او نیز قانون «حفظ قدرت» بود و تکامل تاریخی و جبری جامعه را مبتنی بر انسان‌شناسی مادی تفسیر می‌کرد.

اسپنسر هم جبرگراست و اعمال ارادی و فردی انسان را بی‌اعتبار دانسته و پیشرفت جامعه را محصول عادات ناخودآگاه و غرایز جسمانی بشر خوانده است. بنابراین انطباق هر جامعه با شرایط جدید، از نظر او هم کاملاً اتوماتیک و جبری است و همه سیستم‌ها ارگانستی‌اند، منتهی در بدن فرد فقط یک بافت حسی حیوانی، عمل می‌کند و در جامعه، بخش‌های گوناگون، این بافت حسی را دارند. او هم برای توضیح رفتار فرد انسانی و جامعه انسانی، یک توضیح کاملاً زیست‌شناسانه و فیزیکی را کافی دانسته است.

همهٔ اینها یعنی که علوم اجتماعی غرب در تقابل با فلسفه و دین، تعریف شدند و مبتنی بر انسان‌شناسی‌های کلان‌مادی، صورت‌بندی گشتند. البته بعدها انشعاب‌های ایدئولوژیک در علوم انسانی، برجسته‌تر شد و نام تبلیغاتی «علم» جایش را به پیشوند واقعی‌تر، یعنی «مکاتب انسانی» یا «مکاتب اجتماعی» داد. شما پس از کُنت و مارکس و اسپنسر، و تحت تأثیر آنها به تدریج، شاهد مکتب‌های گوناگون در علوم اجتماعی هستید.

«سوروکین» از این مکتب‌ها تعبیر به «نظریه‌های یک‌جانبه» کرده است که هر کدام با پیش‌فرض‌هایی می‌خواهند تغییرات و تفاوت‌های اجتماعی را توجیه به اصطلاح علمی و آماری کنند. اما در باب منشاء این تحولات و تفاوت‌ها و انگیزه‌های انسانی و اساساً نقش انسان، ضدّ و نقیض می‌گویند و بعد عذر می‌آورند که (بله، مسئله، پیچیده است!!). خوب! معلوم است که پیچیده است و از ابتداء هم معلوم بود. ولی آنچه معلوم نبود این بود که چرا ادعا کردید موجودی پیچیده چون انسان را صرفاً با فرمول‌های زیست‌شناسی و حیوان‌شناسی می‌توانید تعریف علمی! کنید؟

۸۷. تضادهای «جامعه‌شناسی» و «روانشناسی»

◀ یکی از آثار نزاع فردگرایی و جامعه‌گرایی، در برخی مناظرات میان طرفداران روانشناسی و طرفداران جامعه‌شناسی پیش آمد. چه نسبتی میان این دو است که این‌گونه علیه یکدیگر، سخن‌سرایی کرده‌اند؟

☑ در غرب، بعضی مکاتب جامعه‌شناسی بوجود آمدند که بنیان کار خود را بر «روانشناسی» گذاشتند. مثلاً «تارد» در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰

اعلام کرد "جامعه‌شناسی" کُنت و اسپنسر و دورکیم و مارکس، اساساً "جامعه‌شناسی" نبوده و پدیده‌های اجتماعی را صرفاً با بررسی ذهنیات و روانشناسی افراد باید شناخت. یعنی او جامعه‌شناسی را علم نمی‌داند و می‌گوید آنچه «پیشرفت جامعه!» و پدیده‌های اجتماعی می‌نامند، از جمله صنایع و فنون و تکنولوژی، همگی محصول «اختراع» است که مقوله‌ای کاملاً فردی و ذهنی و غیر اجتماعی است و یا محصول کُپی و تقلید است که آن هم از روی همان اختراع، صورت می‌گیرد. پس همه چیز، توضیح فردی و روانشناسانه (و نه جامعه‌شناسانه) دارد.

خوب این هم یک مُدل جامعه‌شناسی علمی!! است که کلّ قوانین عام اجتماعی مورد ادعای پدران جامعه‌شناسی را مزخرف می‌داند و همه مناسبات و تحولات اجتماعی را صرفاً به شیوه ذهن‌شناسانه و روان‌شناسانه و فردمحورانه تفسیر می‌کند و برای ادعاهایش هم استدلال علمی و تجربی می‌کند!! ایشان می‌گوید که همه چیز، "فردی" است و یا همان پدیده فردی است که از طریق تقلید (چه تقلید نسل به نسل و چه تقلید مُد و یا عادت)، "اجتماعی" می‌شود و تاریخ هم چیزی جز تداوم ذهنیت یا رفتار فردی "اجتماعی شده"، نیست و حتی رفتار عکس‌العملی هم نوعی تقلید است چون تقلید صرفاً از طریق الگوسازی صورت نمی‌گیرد. در این مکتب، انسان‌های منفردند که بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند و تحولات اجتماعی را سامان می‌دهند. این تیپ علوم اجتماعی بر اساس "روانشناسی فردی" شکل می‌گیرند و مبنای تشکّل‌ها و تحوّل‌های اجتماعی را مفاهیمی روانی-ذهنی، مثل شخصیت، ضدیت، وسوسه، استدلال، اقتدار و... می‌داند.

فقط "تارد" نیست. "واکسویلر" هم هست. جامعه‌شناسی "وسترمارک" هم همین است. اصلاً در جامعه‌شناسی آمریکایی یک گرایش قوی با همین ماهیت، رشد کرده است. "کیدینگز" یا "مک دوگل" و بعضی دیگر از جامعه‌شناسان برجسته آمریکایی هم به نوعی همین تفکر را دارند.

البته بعضی‌ها روی «غرایز فردی» به عنوان بنیاد جامعه‌شناسی، بیشتر تکیه می‌کنند و بعضی‌ها روانشناسی فردی به سبک انگلیسی را مبنای جامعه‌شناسی‌شان قرار داده‌اند!!

بنابراین، چیزی به نام "علم جامعه‌شناسی"، وجود خارجی ندارد و این‌ها مکاتب گوناگون و متضاد در تحلیل اجتماع بشری‌اند.

۸۸. جریان‌های بی‌ربط و جامعه‌شناسی‌های ناهمسو

یک دسته دیگر از مکاتب جامعه‌شناسی غرب بر اساس "روانشناسی توده‌ها" بنا شده که اساساً یک علم جامعه‌شناسی دیگری را ادعاء کردند! مثلاً یک گرایش قوی در جامعه‌شناسی آلمانی است که توسط "هربارت" و "لازاروس" و... تئوریزه شده است. از طرفی هم تفکر اجتماعی فرانسوی از نوع گوستاولوبون را ملاحظه کنید. همه اینها هم مثلاً جامعه‌شناسی علمی‌اند!! و با یکدیگر تضادهای بنیادین دارند. هر یک، خود را "علمی" و دیگری را غیر علمی می‌خواند.

روانکاوی "فروید" و بعد "یونگ" که آمد، باز به شکل دیگری آن جامعه‌شناسی علمی!! را تضعیف کرد و تحت‌الشعاع روانشناسی علمی!! قرار داد و پدیده‌های اجتماعی را تفسیر عاطفی ناخودآگاه و حتی جنسی کردند.

اکنون فرض کنید علوم اجتماعی که بر اساس "انسان‌شناسی فرویدی" و مفاهیم بنیادین او مثل "افسانه اودیپ" یا "عقدۀ آخته شدن" یا "تنفّر از پدر" و گزاره‌های جنسی و عقدۀ‌های جنسی!! شکل گرفته، چه نوع علوم اجتماعی را، چه نوع علوم سیاسی را، چه تیپ اقتصاد و چه جامعه‌شناسی و به خصوص چه سنخ از نظام تعلیم و تربیتی را صورت‌بندی می‌کند و کرده است؟! "فروید"، حتّی نبردهای اجتماعی و سیاسی و طبقاتی را با ارجاع به مفاهیم روانشناختی خودش مثل "خود کم‌بینی" یا "عقدۀ حقارت"، تفسیر کرده و حتّی برخی پدیده‌های اجتماعی را بر اساس چیزی به نام «عقدۀ گناهکاری» شرح می‌دهد. میل «خود تخریبی» یا «خود تأدیبی» یا مفهوم «آبر مرد» و... این قبیل کلمات، مبنای یک جریان قوی، نه تنها در روان‌شناسی و روان‌درمانی، بلکه در علوم اجتماعی غرب هم شده‌اند و در واقع، مکاتب خاصّ "انسان‌شناسی" را سازمان داده‌اند. در این نوع تفکّر اجتماعی، هر ساختار اجتماعی، محصول برتری و غلبۀ یکی از عقدۀ‌های روانی بر سایر عقدۀ‌ها و گره‌های روانشناختی است! و پدیده‌های اجتماعی مثل جنگ‌ها و انقلاب‌ها و بحران‌ها هم که محصول پدیده‌های روانی فردی مثل اضطراب و ترس و... است، به نوبۀ خود، علّت برای پیدایش یکسری عقدۀ‌های روانی فردی می‌شود که باز آنها علّت برای پدیده‌های اجتماعی بعدی می‌شوند!! این هم یک نوع جامعه‌شناسی علمی و روانشناسی علمی! شد. مشکل، یکی دو تا نیست.

دستۀ دیگری (دوّم) از مکاتبِ جامعه‌شناسی و به اصطلاح علوم اجتماعی!! هستند که عرض کردم مبنایشان زیست‌شناسی و مکانیزم طبیعی و بدن‌شناسی (فیزیولوژی جسمانی) بوده است. اینان برای همهّ تحولات اجتماعی و تاریخی، ریشه صرفاً جسمانی و طبیعی می‌دیدند و هیچ پایان ضروری و هیچ غایت

فلسفی را برای تاریخ و تحولات اجتماعی، معنادار نمی‌دیدند. به عبارت دیگر، این نوع جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، کپی‌برداری از فیزیک و زیست‌شناسی یعنی یک سیستم جبری و طبیعی از تعادل‌های جسمانی و مادی بود که تابع قانون «اینرسی» است و در آن منطق، از علّیت فلسفی هم نباید سخن گفت بلکه از تابع و متغیر، آن هم به نحوی غیر فلسفی گفتگو می‌کردند. وقایع کاملاً اتفاقی را جامعه‌ساز و تاریخ‌ساز می‌دیدند و «قوانین» اجتماعی را به شکل دیگری نفی می‌کرد.

۸۹. استخراج "علوم اجتماعی" از "علوم طبیعی"!

جالب است که بدانید اولین نظریه پردازان اقتصاد جدید و علوم اقتصادی، اساساً تخصص‌شان "زیست‌شناسی" بوده است. بویژه خود "آدام اسمیت" که پدر اقتصاد کلاسیک جدید غرب است، زیست‌شناسی خوانده بود و بعد هم نگره‌های اصلی اقتصادی و جامعه‌شناختی‌اش را بر اساس انگیزه‌های زیست‌شناسانه و غریزی، تئوریزه کرد.

سپس امثال "مارکس" و "ویلفرد و پاره‌تو"، و... جامعه‌شناسی‌شان را بر اساس همین الگوی «اقتصاد» و تعریف «انسان اقتصادی خودخواه» بناء کردند. "پاره‌تو" که «اقتصاد ریاضی» را تبلیغ می‌کرد مقلدانه، مدّعی «جامعه‌شناسی ریاضی‌وار» شد که یعنی می‌خواهم با مدل ریاضی، جامعه را تحلیل کنم و به روح و اخلاق و معنویت، کاری ندارم چون این‌ها خرافی و غیر ریاضی‌اند!! امثال این آدم به "جامعه‌شناسی جبرگرای حیوانی" و به "انسان‌شناسی غیر

عقلانی" رسیدند تا سرمایه‌داری لجام گسیخته را تئوریزه کرده و شعار «پیشرفت» را تقدیس کنند.

در همین جامعه‌شناسی کلاسیک، گفتمان دیگری را می‌بیند که خود را "جامعه‌شناس علمی" دانستند و تمرکزشان را بر تنش‌ها و آشفتگی‌های اجتماعی گذاشتند.

درست در جهت عکس آنها، دسته‌ای از جامعه‌شناسان علمی!! اتفاقاً تشنج‌های اجتماعی را فریب دهنده می‌دانستند که نمی‌تواند معیار جامعه‌شناسی باشد بلکه صرفاً تحولاتی که در ساختارهای ثابت یک جامعه و باورهای نهادینه شده آنها پیش می‌آید، معیار "شناخت جامعه" است و ما را به فرمول می‌رسانند!

از طرفی هم بعضی جامعه‌شناسی‌ها مبتنی بر «تعادل قوای اجتماعی» شکل گرفت که روابط میان نیروهای اجتماعی را پایه جامعه‌شناسی می‌دانستند، چه نیروهای اقتصادی، و چه غیر اقتصادی.

از یک طرف، "پاره‌تو" را ملاحظه کنید که جامعه‌شناسی‌اش را بر اساس این تعریف از انسان، تأسیس کرده که ذاتاً موجودی غیر عقلانی و خرافی است و می‌گوید خرافات، فقط شکل و یا جای خود را عوض می‌کنند و آلا در همه رفتارهای فردی و اجتماعی همه انسان‌ها، همواره خرافات وجود دارد و البته همه مفاهیم اخلاقی مثل "ایشار" و "گذشت" و هرچه را برخلاف "نفسانیت خودمحور" فردی باشد، خرافی می‌داند. همه اینها، مفروضات جامعه‌شناسی اوست. حتی عقده‌های جنسی شخصی رهبران جامعه‌ها را منشاء تأثیرگذار در اخلاق جنسی یک جامعه می‌داند.

یک دسته دیگر از علوم اجتماعی غرب، بر نوعی جبرگرایی اشرافی در تحلیل تمدن‌ها و تاریخ جوامع بشری بناء شده‌اند. مبنای این نوع جامعه‌شناسی و اینگونه تحلیل تاریخ و علوم اجتماعی، یک ادعای خودخواهانه درباره برتری ذاتی نژادی بوده است و از دل همین به اصطلاح علوم اجتماعی!!، مفهوم برتری غرب بر سایر بشریت، تئوریزه شده و استعمار و اشغالگری اروپایی‌ها در سه، چهار قاره دیگر از قرن ۱۷ تا امروز را موجه نشان دادند و توجیه علمی! کردند.

۹۰. جامعه‌شناسی استعماری و آدم‌کشیِ روشنفکرانه

◀ علوم اجتماعی که بر مبنای پیشفرض‌های نژادپرستانه و "غرب‌محور"، متولد شدند، چه علت سیاسی و تاریخی می‌تواند داشته باشد؟

☑ در قرن ۱۹ که تمدن غرب بر دو رقیب قدیمی‌اش یعنی تمدن اسلامی در خاورمیانه و تمدن چین و ژاپن در شرق دور، سبقت گرفت و غلبه کرد در "علوم انسانی"، نظریه‌های نژادپرستانه و استعماری و «غرب‌محور» به شدت اوج گرفت. مثلاً یک مکتب زبان‌شناسی را وارد بورس کردند که زبان‌های "هند و اروپایی" را که زبان فاتحان غربی و اروپایی بود، به عنوان زبان اصلی و مهم‌تر، معرفی کرد و بقیه زبان‌ها و نژادها را تحقیر می‌کرد. نظریه پردازی‌های وقیحانه و نژادپرستانه «کنت دو گوینو» را در علوم اجتماعی قرن ۱۹ اروپا ملاحظه کنید که صریحاً از عدم مساوات ارزش نژادهای انسانی یعنی از "نژاد برتر" و "نژاد بربر"، حرف می‌زند و همان ادبیات استکباری را که در یونان باستان، بشریت را به یونانی و بربر!! تقسیم می‌کرد، بازسازی و تقلید

کرد و نام آن را هم انسان‌شناسی و "علوم انسانی" گذاشتند و در بسیاری دانشگاه‌های جدید اروپا و حتی در دانشگاه‌های کشوری بربر! هم مدت‌ها تدریس شده است. این تفکر، تحولات تاریخی و مفهوم پیشرفت جبری و مادی را بر اساس "نژاد"، تفسیر کرده و مدعی جامعه‌شناسی علمی و تجربی هم شده است و بقیه نظریه‌های جامعه‌شناسانه را غیر علمی!! دانسته است.

گویینو تصریح کرده که علت انحطاط تمدن‌ها و جوامع، صرفاً اختلاط نژادی با سایر نژادهاست و نژاد عالی نباید با نژادهای پست که تمدن‌سازی ندارند مخلوط شود. او هم برتری نژادی و تسویه نژادی را تئوریزه کرده و می‌گوید نژاد سفید اروپایی، خلاق و فردگراست و باید بر همه نژادها، آقای کند! این جامعه‌شناسی، از جمله متعصبانه‌ترین و غیر علمی‌ترین و سیاسی‌ترین نظریات جامعه‌شناسانه غرب!! بوده ولی از قرن ۱۹ تا قرن ۲۰ تداوم یافته و از "نازیسم آلمانی" تا "فاشیسم ایتالیایی" تا "امپریالیسم سرمایه‌داری" لندن و واشنگتن و جنگ‌های استعماری و اشغال‌گرانه نژادهای اروپایی در آفریقا و آسیا و... را تئوریزه و توجیه کرده است. همین علوم اجتماعی، مدعی بوده‌اند که تفاوت "حقیقت" و نیز "حقوق" انسان‌ها را از روی شکل استخوان جمجمه، اثبات علمی! کرده‌اند. اما بعدها که عین همین جمجمه اروپایی! در مناطق سیاه آفریقا هم پیدا شد، بنیان علوم انسانی نژادپرستانه را بر باد می‌داد ولی در هر حال، بعضی مکاتب جامعه‌شناسی برجسته بر اساس نژادپرستی با تکیه به "داروین‌گرایی" در غرب، شکل گرفت، جامعه‌شناسی‌هایی که بهانه‌شان، «ژنتیک و وراثت» بوده است.

از دل این گونه انسان‌شناسی‌های حیوانی بود که نتایج ضد اخلاقی و آدم‌کُشانه متولد شد نظیر آن که اساساً تولید مثل در طبقات فقیر و ضعیف، باعث انحطاط جامعه و مانع از «پیشرفت تاریخی» بشر می‌شود. تضادها بسیار بنیادین بوده است. مثلاً بعضی مکاتب جامعه‌شناسی در غرب، ادعاه علمی! کردند که نهادهای اجتماعی، باعث رشد شایستگان و تسویه افراد فاقد صلاحیت برای «پیشرفت» می‌شوند و بعضی نیز دقیقاً در مقابل آنها ادعاه علمی! کرده‌اند که «نهادهای اجتماعی» اتفاقاً عامل سرکوب توانایی‌های فردی و ابزار «کلیشه‌سازی» و تحقیر فرد می‌شوند. شما دیدگاه‌های امثال «آمون» یا «پیرسن» را با نظریه مشهور «سوروکین» و نگاه او به نهادهای اجتماعی مقایسه کنید.

پرسش مهم، این است که جامعه‌شناسی‌های طبقاتی یا نژادی، چه جامعه‌ای را می‌سازند و جامعه‌شناسی‌های مبتنی بر «فرویدیزم» و انسان‌شناسی «یونگ»، چه جامعه‌ای را تصویر می‌کند و...؟!

نمونه دیگر، یک مکتب جامعه‌شناسی در غرب تولید شد که قانون احتمالات ریاضی را مبنای توضیح سلسله مراتب اجتماعی قرار داده بود و سپس ده‌ها ادعاه و صدها توصیه بر همین اساس کرده بود.

۹۱. «جامعه‌شناسی» در خدمت «نژادپرستی»

نوعی «جامعه‌شناسی نژادمحور» داشتیم که بر اساس تئوری «وراثت» داروینی شکل گرفت ولی معیار جامعه‌شناسی را «سستیز و جنگ» دانست و جالب است که شروع این جامعه‌شناسی، بر اساس الگوبرداری از یک آزمایش

بر روی موش‌ها بود. یک موش آسیایی و یک موش اروپایی را هم‌خانه کردند و مشاهده کردند که یکی دیگری را محو کرد و یا نوعی مورچه که سایر انواع مورچه‌ها را از بین برد پس... .

یکسری مکاتب علوم اجتماعی و انسان‌شناسی‌ها هم بر اساس "قوم‌شناسی"، شکل گرفت. آنان هم به نوبه خود، از مطالعه اقوام بدوی و مشاهدات مردم‌شناسانه، علوم اجتماعی!! استخراج کردند و نتایج آنچنانی تر گرفتند.

امثال "ویکو" بر اساس "قوم‌شناسی" در اقوام بدوی آفریقا و آمریکا و اقیانوسیه، فرمول‌های به اصطلاح علمی پر ادعایی استخراج کردند. این قوم‌شناسی‌ها تا قرن ۱۸، یکسره "استعماری" و توأم با تحقیر سایر ملت‌ها و نژادها به ویژه اقوامی که زندگی ساده‌تر داشتند، بود. البته در قرن ۱۸، امثال "ژان ژاک روسو" و "شاتو بریان" هم بودند که استثنائاً نتیجه‌گیری معکوس کردند با این مضمون که اتفاقاً انسان‌های کمتر تمدن، انسان‌تر و پاک‌تر و سالم‌تر از انسان‌های تمدن زده و صنعت زده‌اند. ولی در قرن ۱۹، همان تفکر نژادپرستانه به شیوه پیچیده‌تر و علمی‌نما، دوباره ادامه پیدا کرده است.

مثلاً "لوی برول" در یک ادعای نژادپرستانه می‌گوید اساساً روش تفکر ما غربی‌ها با دیگران فرق می‌کند و بقیه نمی‌فهمند و ضعیف‌اند.

ادبیات فولکلور هم در این جامعه‌شناسی به عنوان نمایش بقایای تفکر بدوی تلقی شده است.

یک جریان دیگر هم جامعه‌شناسی‌های ایده‌آلیستی بودند که از فوریه تا مارکس و... در جنب این جامعه‌شناسی‌های فیزیکی محض و نژادی و... ادامه داشته و آنان نیز خود را علمی می‌دانستند. یک نمونه متأخر از آن جامعه‌شناسی

را در «ژرژ سورل» می‌توانید ببینید که چگونه او نیز «خشونت» را از راه دیگری تئوریزه کرده است. همین جامعه‌شناسی بود که بعدها خیلی هم به درد "موسولینی" و فاشیست‌های ایتالیا خورد.

مشاهده می‌کنید که بسیاری از علوم اجتماعی در گرایش‌ها و مکاتب گوناگون و متضاد بر اساس چند گزاره پایه که معمولاً مفروض گرفته شده و هرگز اثبات نمی‌شود، شکل گرفته‌اند و تضادهای بزرگ میان این گرایش‌ها برقرار بوده و هست و همگی هم خود را "علمی" و علم محض می‌خوانده‌اند.

حتی فیلسوف معنوی مثل "برگسون" وقتی تحلیل اجتماعی می‌کند یک قانونی را که خودش «قانون افراط مضاعف» نامیده، فرض می‌گیرد و تحولات تاریخی جامعه را بر همان اساس، تئوریزه و حتی پیش‌بینی می‌کند.

ایشان ادعاء می‌کرد که جامعه در هر دوره‌ای به دنبال یک "ایده‌آل" و یک "کمال مطلوب" است که بر طبق همان ارزش حاکم، همه تحولات را باید تحلیل کرد ولی وقتی آن فرمول، محتوای منطقی‌اش را مصرف کرد و نهادینه شد مقاومت‌های ارگانیک در جامعه شروع می‌شود و یک "ارزش متضاد"، تبدیل به ارزش حاکم می‌شود و نوسان و تحول اجتماعی در جهت عکس شروع می‌شود. سپس او کل تاریخ و همه تحولات اجتماعی را این بار، نه بر اساس مفهوم «پیشرفت»، بلکه تنها بر اساس «تضادها و اشباع‌ها» تفسیر کرد. این هم جامعه‌شناسی از نوع دیگری شد که در واقع، یک آدوارشناسی تاریخی بود و مقوله «دوران‌ها» را اصل حاکم بر تاریخ اجتماعی می‌دانست. با این مبنا می‌توان همه پدیده‌های روانی و اجتماعی و تاریخی را "برگشت‌پذیر" دانست و امکان هیچ پیش‌بینی اجتماعی، چه رسد به تاریخی، نخواهد بود و

آینده به کلی نامعلوم می‌شود. بر اساس این نوع جامعه‌شناسی هرگز نمی‌توان به فرمول‌های قطعی قابل پیش‌بینی در مورد رفت و برگشت‌های خلاق بشری رسید. شما این‌تر را با فرمول‌های شبه‌فیزیکی و قاطع مورد ادعای بنیانگذاران جامعه‌شناسی غرب، مقایسه کنید.

جامعه‌شناسی برگسون می‌گفت که آینده بشر به خیلی چیزها از جمله به خود بشر بستگی دارد و مبهم است و هیچ قانون علمی جامعه‌شناسانه قادر به پیش‌بینی نیست والسلام!!» این حرف، ریشه بسیاری از علوم اجتماعی غربی پیشینی را می‌زند.

او مثال جالبی هم زده که اشراف‌زاده‌ها در انقلاب فرانسه نقش مهمی داشتند و عملاً ریشه منافع خود را می‌زدند پس اتفاقاً طبقات مرفه، بیش از طبقات فقیر در انقلاب فرانسه علیه نابرابری حضور داشتند. بنابراین منشاء انقلاب‌ها را هرگز نمی‌توان پیشینی کرد و اگر گرسنگان در یک انقلاب، مشارکت می‌کنند صرفاً بدان علت نیست که گرسنه‌اند و آلا باید توضیح بدهند که چرا در زمان‌های دیگری که گرسنه و بلکه گرسنه‌تر بودند، انقلاب نکردند؟!

۹۲. وقت رهایی از "هیپنوتیزم ترجمه" رسیده است

◀ از یادآوری این همه ضد و نقیض‌گویی در حوزه جامعه‌شناسی، آیا می‌خواهیم به نقصی در "منابع" این رشته توجه دهیم یا متدلوزی آن؟!

☑ چرا در هر دو نباشد؟! ما در این چند جلسه گفتگو و با نقد این چند متن کلاسیک در جامعه‌شناسی غرب، کوشیدیم تا خود را از جزم‌زدگی و

مات‌شدگی در برابر این متون، خلاص کنیم. دانشگاه‌های علوم انسانی در کشورهای شرق در برابر ترجمه‌ها دچار نوعی هیپنوتیزم معرفتی شده‌اند، می‌ترسند فکر کنند، می‌ترسند سؤال کنند. عنصر "نقل" غربی (ترجمه متون) بر عنصر "عقل" و تولید فکر بومی، کاملاً مسلط شده و "علوم انسانی" به نحو عام و "علوم اجتماعی" غرب به نحو خاص، تبدیل به چارچوب‌هایی جزمی برای نت‌برداری‌های دانشگاهی ما و بلکه متن مقدس شده و حالت نوعی تعبد به خود گرفته‌اند. تمدن‌سازی اسلامی با تعقل، آغاز می‌شود. عصر تعبد در برابر علوم انسانی ترجمه‌ای به پایان رسیده و عصر تعقل، آغاز شده است.

دانشگاه‌های ما باید ترس از تفکر را کنار بگذارند و از خط قرمزهای متون ترجمه‌ای عبور کنند. باید پرسش‌های رادیکال و دقیق، طرح کنند و از نام‌آگوست کنت و دورکیم و پارسونز و مارکس و... نترسند. ما به نقدهای بنیادین و پرسش‌های لیزری با جهت‌گیری اسلامی محتاجیم. این شروع یک نهضت عظیم جهانی و جنبش تاریخی است.

ما باید طرح علوم انسانی دیگری را در اندازیم که با علوم انسانی غرب، در مواردی "تناقض" و "تباین"، در مواردی "عموم و خصوص من وجه"، و در مواردی هم "تساوی" و "توافق" دارد. جرأت اندیشیدن داشته باشیم. با منابع اسلامی، با قرآن و حدیث، متفکرانه، مواجه شویم و سؤالات اصلی و مهم در علوم انسانی و در اقتصاد و روانشناسی و جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و حقوق بشر و تعلیم و تربیت را به اسلام، عرضه کنیم و همه گزاره‌های عقلی و تجربی را زیر نور وحی و نبوت، دوباره بچینیم. این نهضت، هزینه می‌طلبد و چند دهه

زمان می‌برد، اما مبارک خواهد بود و سرنوشت بشر را تغییر خواهد داد و تمدن جدید اسلامی را به مثابه دروازه جهان جدید، بنا خواهد کرد.

نَفَس بکشیم و نترسیم. نترسیم و شالوده‌شکنی کنیم و این همه ایدئولوژی‌های متناقض مادی در عرصه علوم انسانی را برای خود، مقدس نکنیم. از نام‌های اروپایی و آمریکایی، چهره‌های مقدس و غیر قابل عبور تراشیم و مرزبندی ساختگی و شوم میان علوم انسانی و متون اسلامی را درهم بریزیم. ما به هوای تازه، نیازمندیم. نفس بکشید. دستور کار ما امروز همین است. اندک مایه‌ای تحقیر را نپذیریم. ما تنها به "حقیقت"، مدیون هستیم و بدهکار هیچ فیلسوف یا جامعه‌شناس و اقتصاددانی نیستیم. با چشمانی جدی به آینده بنگریم. استدلال، امری خصوصی نیست. از این پس هیچ متنی در هیچیک از علوم انسانی را بدون استدلال نپذیریم. به عقل خویش، اعتماد کنیم. عقل غربی، عقل برتر نیست و تجربه غربی، تجربه معیار نیست و علم، عرصه تقلید نیست. بیدار شوید. شما را هیپنوتیزم کرده‌اند. بیدار شوید که اینک وقت مناسبی برای خوابیدن نیست. به خود، فرصت فکر کردن بدهید و از آن مهمتر، جرأت فکر کردن است.

و آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

«فهرست محصولات مؤسسه طرحی برای فردا»

محصولات دیداری و شنیداری:

- ۱- مجموعه ۳۹۰ جلسه سخنرانی (نرم افزاری + صوتی) در قالب ۱۵ حلقه CD
- ۲- مجموعه ۳۹۰ جلسه سخنرانی (نرم افزاری + صوتی) در قالب
- ۳- مجموعه ۳۸۰ جلسه سخنرانی (فشرده تصویری مخصوص موبایل ۳gp) در قالب ۲ حلقه DVD
- ۴- مجموعه تصویری «من و تو برادریم ۱» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع وحدت
- ۵- مجموعه تصویری «من و تو برادریم ۲» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع وحدت
- ۶- مجموعه تصویری «حقی که به گردن ماست» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع شهیدان بهشتی، مطهری، شریعتی
- ۷- مجموعه تصویری «انسان رها خواهد شد» شامل ۱۵ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع مهدویت در قالب ۳ حلقه DVD
- ۸- مجموعه تصویری «حسین (ع)؛ عقل سرخ» شامل ۱۸ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۴ حلقه DVD
- ۹- مجموعه تصویری «بیائید رودخانه مرداب نشود» شامل ۱۰ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع انقلاب اسلامی در قالب ۲ حلقه DVD
- ۱۰- مجموعه تصویری «آموزش و پرورش؛ دوباره بیاندیشیم» شامل ۴ جلسه سخنرانی تصویری باموضوع آموزش و پرورش در قالب ۱ حلقه DVD
- ۱۱- مجموعه تصویری «سلسله گفتار خمینی شناسی» شامل ۱۵ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۳ حلقه DVD
- ۱۲- مجموعه تصویری «زن» شامل ۱۲ جلسه سخنرانی تصویری در قالب ۲ حلقه DVD
- ۱۳- نرم افزار «زن» ۱۲ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۱ حلقه CD
- ۱۴- نرم افزار «خط امام؛ عرفان، جهاد، عدالت» ۱۵ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۱ حلقه CD
- ۱۵- نرم افزار «محمد (ص)؛ پیامبری برای همیشه» ۱۸ جلسه سخنرانی (فشرده صوتی و تصویری) در قالب ۲ حلقه CD
- ۱۶- به همراه مجموعه کامل تصویری